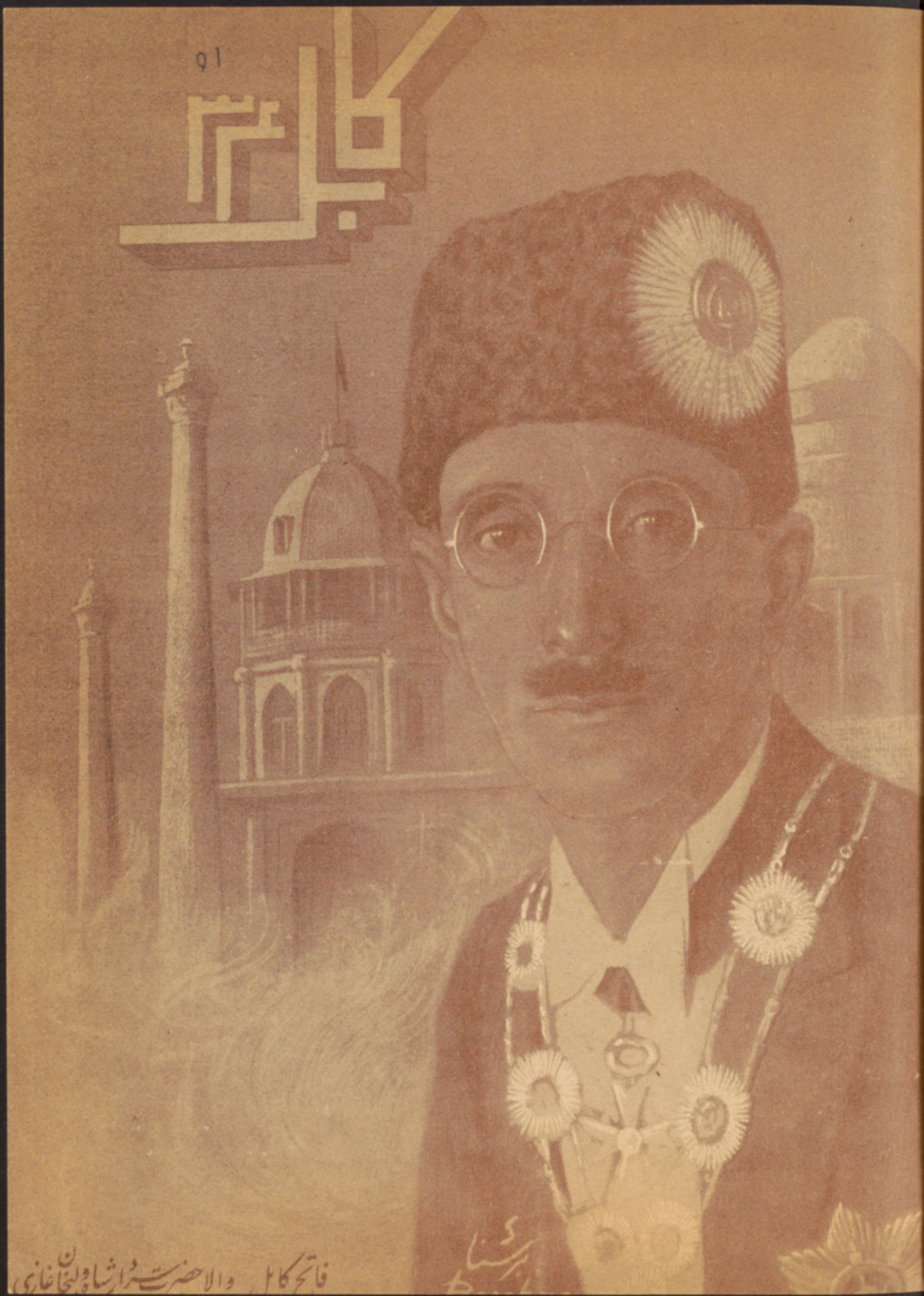

فاتح کابل والاحضرت سردار شاه ولیخان غازی

آدرس : انجمن ادبی، جادهٔ ارگ

عنوان تلگرافی : کابل انجمن

مخابرات: باشهزاده احمدعلی خان
(درانی) مدیر انجمن

کابل

﴿مجلهٔ مصور ماهوار﴾

(ادبی، اجتماعی، تاریخی)

تحت نظر انجمن ادبی نشر میشود

اشتراک

کابل : ۱۲ افغانی

ولایات داخله: ۱٤ «

« خارجه: نیم پوند انگلیسی

طلبای معارف : نصف قیمت

اول حمل ۱۳۱۳ هجری شمسی — ۲۱ مارچ ۱۹۳٤ میلادی

1934 21

فهرست مندرجات

مضمون	نگارنده	صفحه
فن تاریخ نویسی	تتبع آقای میر محمد صدیق خان	۱
طی سه هزار کیلومتر در افغانستان	نگارش آقای احمدعلیخان ترجمان	۹
ئوژنیك چیست ؟	از واردات اداری	۱٤
ادب و انشاء	جناب سید مبشرخان طرازی	۱۹
استقبال	جناب امیرعمرخان والی سابق فرغانه جناب فرخی یزدی شاعر ایران جناب قاری عبدالله خان عضو انجمن ادبی کابل	۲۷
قضاوت ادبی	نگارش جناب قاری عبدالله خان	۲۹
قصیده	ظهیرفاریابی ، استاد کمال الدین اصفهانی، سلمان ساوجی	۳۳
مقام ادب و ادبا در حیات بشر	آقای غلام جیلانی خان جلالی	۳۷
مشاهیر افغانستان	آقای م ، کریم خان نزیهی	٤۲
سوال در باب دیوان مخفی	آقای عبدالحمید خان مترجم شریفه دائره اصلاح	٤۷
جواب	آقای غلام جیلانی خان اعظمی معاون انجمن	٤۹
جواب تنقید	آقای غلام جیلانی خان جلالی	۵۸
دیوان میرهوتك افغان	آقای سرور خان گویا	٦۱
مقام شامخ اسلامیت	ترجمه و نگارش آقای غلام جیلانی خان جلالی	٦۸
جامع آیا صوفیه	ترجمه آقای سید قاسم خان	۷۱
مستشرقین	آقای م، کریم خان نزیهی	۷۸
ضرر مستشرقین	ترجمهٔ آقای کریم خان نزیهی	۸۰
منافع مستشرقین	ترجمه جناب قاری عبدالله خان	۸٦
زلزله در خطهٔ بهار هند	ترجمه و نگارش آقای سرور خان گویا	۹۰
ساحهٔ جدید زندگانی	مترجم آقای میر محمد صدیق خان	۹٤
معمای منقوش	آقای عبد الغفور خان برشنا	۱۰۰
فقدان دو شاعر شهیر وطن		۱۰۱

تصاویر :

شهنشاه افغان قطب الدین ایبك	۱
ع ، ج محمد نوروز خان سر منشی حضور ملوکانه و رئیس انجمن ادبی کابل	۱۸
ع ،ص، محمد حیدر خان معین وزارت دربار حضور ملوکانه	۳٦
ج ، محمد اکبر خان مدیر مستقل طبیه و هیئت اداری آن	٤٦
آبشار جبل السراج ، منظرهٔ جبل السراج و کارخانهٔ نساجی	٦۰-٦۱
دریای ریزه کوهستان-منظرهٔ دورنمای ریزه کوهستان	٦۸-٦۹
جامع آیا صوفیه	۷۷
مرحوم جناب سردار عزیز الله خان (قتیل)	۱۰۱
مرحوم جناب ملا عبد العلیخان (مستغنی)	۱۰۵

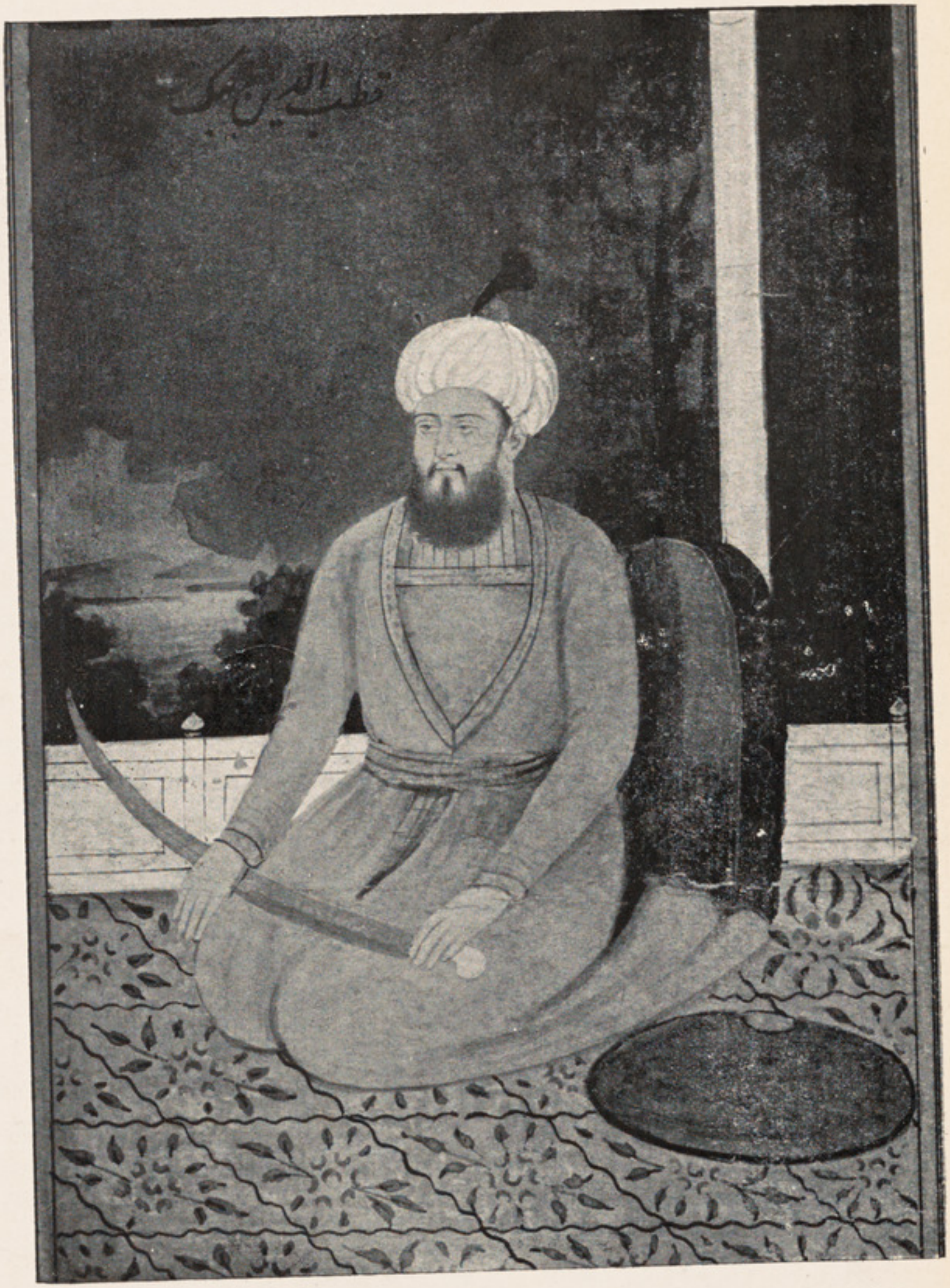

شهنشاه افغان درهندوستان اعلیحضرت قطب الدین ایبك

LIBRARY OF CONGRESS
JUL 6 1934
DIVISION OF DOCUMENTS

فن تاریخ نویسی

تتبع آقای میر محمد صدیق خان

قبل از آنکه به اصل مطلب به پردازیم ... اجازه میخواهیم چند سطر مختصری در تعریف تاریخ نگاشته مبدأ و مقصد آنرا شرح بدهیم :

هیئت بشری قافلهٔ ایست که در شاهراه ترقی از ظلمت بسمت نور پیش میرود ، نقطهٔ حرکت او جهل و مقصد نهائی آن علم است ، انسان از اعماق جهل خارج شده آهسته آهسته بجانب آسمان معرفت بالا می شود . ولی این صعود صورت نمیگیرد مگر در اثر یك سلسله تغیرات در اخلاق ، عادات و افکار انسانی ازین تغیرات واقعات بوجود می آیند و از واقعات تاریخ . پس تاریخ مطالعهٔ کلیه تغیراتیست که بشر از بدو خلقت خود تا به امروز متحمل گشته و یا بعبارهٔ دیگر تاریخ دقت در چهرهٔ بشری است ، در ادوار مختلفهٔ همان بشریکه همیشه مشابه و همیشه مختلف است : در ذات مشابه و در صفات مختلف در حقیقت مشابه و در ظاهر مختلف ...

لیکن گمان نشود ترسیم حقیقت که مقصد واقعی تاریخ است مانع ازان میشود که آنرا جزئی از ادبیات بشماریم . چه مطالعهٔ کارنامه های انسان واقعی که گاه اسکندر، وگاه صلاح الدین، وگاه ناپولیون نام دارد از کارنامه های انسان افسانوی که رستم ، امثیل و یارولان باشد کمتر دلچسپ نیست .

بلکه حقیقت بهتر از مجاز حس بدیعی را به هیجان آورده می تواند.

حال بر گردیم به اصل مقصد :

اولین چیزی که برای یکنفر مؤرخ لازم است ملاحظه و دقت در طبیعت اشخاص و واقعاتی است که مورد بحث او قرار گرفته اند . از مطالعهٔ اشخاص مؤرخ باید دو چیز را مورد دقت قرار بدهد.

۱ : تربیه و تعلیمی که شخص در جوانی حاصل نموده .

۲ : وضعیت او در مقابل پیش آمدهای کوچك و بزرگ حیات .

مؤرخ به کمك این دو معلومات می تواند کارنامه هائی را که در مواقع بروز واقعات مختلف ازین شخص بوجود آمده حدس زده و از مقایسهٔ آنها بار اوایات مختلف حقیقت را کشف کند .

ولی باید دانست در موقعیکه موضوع مطالعهٔ واقعات باشد مسئله قدری مشکلتر است . واقعات از نقطهٔ نظر تاریخ به چهار قسمت تقسیم می شود :

۱ : علل آن ـ ۲ : طرز و کیفیت وقوع آن ـ ۳ : نتائج آن ـ ٤ : تنقید یا عقیدهٔ مؤرخ راجع به آن.

مؤرخ باید هریکی ازین چهار قسمت را جداگانه مورد دقت قرار داده درآخر عقیدهٔ خود را با عقیدهٔ دیگر مؤرخین واشخاص بزرگ قابل اعتماد راجع به آن ذکر نماید ـ برای آنکه مطلب خوبتر واضح شود ، یك مثال وقوعی را ذکر مینمائیم :

وقتیکه مؤرخ خواهد هجوم فوق العادهٔ سلطان محمود غزنوی را ازراه صعب ودشت های سوزان پنجاب وسند بطرف سومنات باآن قشون تا بلدافغانی شرح بدهدبایدقبل ازهمه چیز موقعیت سرداران معیت سلطان غزنوی را بارو حیات قشون وضرورتیکه درعین همان موسم برای ثوقیات قشونی سلطان دیده می شد بدلائل نظامی به اثبات برساند بعد به کمك روایات مختلفی که درین باب در دست است وتطبیق آنها باطبیعت محاربین مهم این صحنه، اصل واقعه را ذکر نماید. درقسمت سوم مؤرخ نتائج مادی ومعنوی جنگ سومنات را شرح داده بالآخره عقیدهٔ خود را راجع به این اقدام خطیر که شاهکار نظامی یکی از بزرگترین شاهان عالم اسلام به شمارمیرود بیان می کند واثری از خود باقی میگذارد که اگرعالی نباشد کم ازکم کامل خواهد بود.

این را نیز فراموش نباید کرد که برای کشف حقیقت واقعات یك مطالعهٔ مدققانه که دراطراف آنان به عمل آورده شود کفایت نمیکند. مؤرخ باید علاوه برسعی وکوشش دارای یك استعداد وقریحهٔ طبیعی دیگری نیز باشد که اورا از باقی طبقات نویسندگان متمایز میسازد.

قوهٔ تخیل وتنقید، حس ترکیب وقابلیت ترسیم واقعات از بهترین صفات تاریخ نویسی محسوب می گردند. لاکن مؤرخ بامالك بودن یکی ازآنها ازدیگران مستغنی بوده، می تواند که به اقسام مختلفه تاریخ بنویسد، مثلا هرودوت. توسیدت، تیت لیو، ماشیاوال، فردریك، ناپولیون، میشیله، تی یر، ابوالفداء، ابوالقاسم فرشته وامثال آنها را تقلید نماید اما هیچوقت نمی تواند بدون مالك بودن صفت ذکاوت آثار برجستهٔ از خود به یادگاربگذارد.

ذکاوت یا سرعت ادراك معقولات بعد ازنبوغ مفید ترین استمداد عقلی انسان در حیات می باشد چه نبوغ خودش نیز بجز حد انتهائی ذکاوت چیز

دیگری نیست . این صفت به عقیدهٔ ما بهترین صفات مؤرخ بشمار میرود واگر تجربهٔ را که زادهٔ عملیات است به آن علاوه بنمایند وجود آن باعث اتحاد دیگر صفات میگردد . بوسیلهٔ ذکاوت مؤرخ حقیقت را از دروغ تمیز داده فریب روایات بی اصل وافسانه های غلط تاریخ را نمی خورد وفکر دارای تنقید وتبصره میشود ، طبائع عصور وانسان ها را بخوبی درك کرده مبالغه نمی نماید ، هیچ چیزی را ازحد واقعیش بزرگتر یا کوچکتر نشان نداده هر شخص را با صفات مخصوصش ظاهر میسازد واقعات را به همان قسمی که واقع شده اند ترسیم می کند ، درعمیق ترین زوایای تاریخ داخل شده می فهمد وبه دیگران میفهماند ، مسائل سیاسی ، اداری ، حربی ، بحری وصدها شعبهٔ مختلف دیگر را قابل ادراك فهم عامه ساخته شرح میدهد . وبعد ازآنکه قسمت های متعددی را که یك دورهٔ تاریخی را تشکیل میدهند کشف نمود ، ترتیبی که باید این پارچه های مختلف به آن صورت به اذهان تقدیم گردند ، خود بخود در تسلسل واقعات ظاهر میگردد . چه کسی که رشتهٔ مرموزی را که واقعات مزبور را به یکدیگر وصل داده با طرز وقوع آنها کشف نمود ، بهترین صورت آنها را قصه کرده میتواند واگر مؤرخ درمقابل مناظر بزرگ حیات ملل منجمد وبی حس نباشد ، خواهشات شخصی خود را مطیع ساخته ، ودریای حوادث را میگذارد که باهمان قوت وظرافت طبیعی خود جاری باشد هیچیك ازحرکات آن را تغیر نمیدهد وهیچکدام ازپیچ وخم های آنرا مستور نمیگذارد بالاخره دارای بهترین وعالیترین صفات تاریخ نویسی یعنی عدالت وبی طرفی میگردد . چه هیچ چیزی در عالم مانند معرفت طبائع احساسات شخص پرستی را دروجود انسان محو نمیکند . لاکن این معرفت کامل ، ازقضاوت عمیقانه مانع نمیشود زیرا شخصیکه انسانیت را باجمیع هوس های حاکمهٔ آن بشناسد بدون آنکه تنفرش ازبدی یا تحسینش

ازینکی کاسته شود. بر ان کسیکه مجزوب هوای نفس گشته وبجانب آن شتافته است رحم می‌خورد وبه شخصیکه باوجود تمام این هوسها توانسته قلب خودرا بدرجات عالی خوبی و بزرگی نگاه بدارد زیاده‌تر تعظیم می‌نماید.

پس به‌عقیدهٔ ماذکاوت یگانه صفتیست که مورخ بذریعهٔ آن میتواندحقیقت را ازدروغ تمیزبدهدواشخاص را به‌صورت حقیقی‌شان ترسیم نماید، امورسیاست وجنگ را روشن ساخته باترتیب طبیعی‌تاریخ بنگارد، عادل باشد تامورخ خوی بشمار برود، پس جرئت کرده میگوئیم که عقل سلیم تقریباً بدون فن می‌تواند خودرا به میل طبیعی‌تسلیم نمایدکه تمامی انسان هارا به قصه کردن واقعاتی که آنها را متأثر ساخته است میکشاندوآثار برجستهٔ ازخود بیادگار میگذارد برای اثبات این نظریه ما ازبین کلیهٔ تاریخ نویسان دو نفر را انتخاب کرده مثالاً طرزنگارش وخصوصیات اسلوب آنها را ذکر میکنیم: ـ یکی ازین‌دو نفر گیشاردن ودیگرش فردریك بزرگ است.

گیشاردن. تمام عمر خودرا درسیاست وحرب گذرانیده هیچوقتی بفکر تاریخ‌نویسی نیفتاده بود ولی دارای یکی ازروشنترین اذهانی بود که تاریخ بیادمیدهد، دومی مغموم ونفرت کاملی ازحیات داشت، دراواخر عمر عزلت اختیار نموده وبرای رفع تکدر خاطر شروع به نوشتن یادداشتهائی‌دراطراف واقعات بزرگ عصرخود نمود باوجود آنکه هیچ تعلیمی‌ازتاریخ نویسی نگرفته ونه تجربهٔ راجع به آن داشت واقعات راباچنان تفصیل، متانت اسلوب وقضاوت خوب بیان مینمود که همین‌یادداشت‌های‌بی اهمیت اودرنتیجه‌یك اثرعالی گشته وتاامروزهم یکی ازبهترین تاریخ های ایطالیا بشمارمیرود. اسلوب اوساده وفقراتش دراز ودلچسپ وگاهی نیز سست است وروی همرفته شباهت زیاد به انسان چالاکی

دارد که گاه گاهی بلغزد. گیشاردن شناسائی کاملی به طبائع انسانی داشته وازاشخاص که مورد بحث اوقرارگرفته اندچهره های جاودانی ترسیم نموده. زیراتوصیفات اوعموماً، حقیقی، ساده ومتین می باشند، علاوه ازاین همه لیاقت ها گیشاردن لهجهٔ مغموم یك انسانی راکه ازمشاهدهٔ فجائع بشری خسته شده باشد، داراست به عقیدهٔ ما لهجهٔ اوبسیار مغموم است چه تاریخ باید، صاف، ارام روشن باشد لاکن باوجود آن خالی ازدلچسپی نیست چه مغمومیت اشخاص حق پرست ازان هویدااست.

فردریك بزرگ:

بالعکس شخص مسرور الحالی بوده عشق غریبی به ادبیات داشت. گاه گاه اشعاری نیزمیسرود وتکدری راکه درنتیجه و پیش آمد های ناگوارحیات درخشانش باو دست میداد باینوسیله ازخود دورمیکرد. اشعاراوا گرچه ازنقطهٔ نظر خیالات شاعرانه ارزش زیادی داشتند لاکن چون صنائع شعری دران هاخوب مراعات نمیشد دلچسپ واقع نمیگشتند.

چه شعر بدون صنعت شعری بیشتر قیمتی ندارد. علاوه برین فردریك بزرگ هیچوقت کتابی نه نوشته وفن ترکیب کتاب به مانند علم نغز گوئی (اشعار) برای او بیگانه بود. باوجود این درتاریخی که این مرد بزرگ ازخود بیادگار گذاشته واقعات بزرگ قرن خودرا باچنان ساده گی وسلاستی بیان میکند که ممکن نیست انسان اورا درردیف بزرگترین نویسنده گان قرارندهد. فردریك درتاریخ خود بسیار آزادانه حرکت کرده سلاطینی راکه مغلوب ساخته، ژنرال هائیرا که شکست داده ووزائی راکه فریب اورا خورده اند تحقیر می کندوجزبه چندنفر ازنویسنده گان فرانسه به هیچ طائفه احترام نمیگذارد، روی هم رفته به تاریخ یك لهجهٔ بد گوئی میدهد. اما باوجود این طبایع اشخاصی راکه مورد دقت

او واقع گشته اند باچنان یك ذکاوت ذهنی وعقل سلیمی مطالعه میکنند که صورت های محو ناشدنی ازآنها درصفحات تاریخ بیادگار میگذارد.

مادیگر ازسزارونا پولیون جیزی نمیگوئیم چه هر کدام آنها ازبزرگترین نویسندگان عصر خود محسوب می‌شدند لاکن همین دو مثالی که ذکر کردیم به اثبات این نظریهٔ که هر صاحب ذکاوت می تواند مورخ خوبی بشود کفایت میکند.

البته قارئین محترم درینجا اعتراض خواهند نمودکه آیافن در تاریخ نویسی اهمیتی‌نداشته وهرکسی که‌به کمك عقل سلیم طبائع‌اشخاص وواقعات را کشف کرده بتواندمورخ خوبی بشمارمیرود؟! درجواب میگوئیم: خیر، فهمیدن تنها کافی نبوده یك فن ترکیب وترسیم ویك لیاقت اظهار مطالب هم ضرور است چه درهر صورت مؤرخ مجبوراست ازلسان کاربگیرد پس باید به ذکاوت، تجربه وعادت نویسندگی را که فن تاریخ نویسی است علاوه بنماید.

انسان یك موجود کامل و مؤرخ مجبور است که تقریباً اخبار لایتناهی را در مغز او جایگیر بسازد چه اگرصحنهٔ تاریخ عربستان باشدواقعات نه تنها در حجاز و شام بلکه دراسپانیا، فرانسه، هند و ترکستان واقع میشوند. ناپولیون در لومباردی می جنگد لاکن درعین حال درباویر، ژن، ناپل و مصر جنگ جاریست. درمیدان جنگ، اوخود درجناح راست می جنگد ولی درجناح چپ وقلب لشکر نیز جنگ وجود دارد. حالانکه مؤرخی که این واقعه را بیان میکند و خوانندهٔ که این تاریخ را می خواند دریك زمان درهمهٔ این نقاط بوده نمی‌تواند واگرمؤرخ به نیروی ذکاوت وعقل سلیم رشتهٔ مرموزی را که این واقعات را به یکدیگر وصل داده است کشف بنماید بازهم یك لیاقتی در نویسندگی لازم است که به کمك آن از یکنقطه به نقطهٔ دیگر رفته واقعات

درجهٔ دوم را که درمواقع شان ناگفته مانده بود بیان کند، دائما به راست و چپ متوجه باشد بدون آنکه صحنهٔ اصلی را ازنظر بیندازد، یا درجریان قصه سکته گی عارض شود و یا اینکه چیزی را فراموش بنماید، زیرا که هر واقعه در تاریخ ازنقطهٔ نظر حقیقت منطقی نه بلکه ازنقطهٔ نظر حقیقت معنوی مهم است و بسیار کم واقع میشود که یك واقعهٔ علت یا نتیجهٔ واقعهٔ دیگری نباشد باوجود این لازم است این موجود کاملی که همیشه درجستجوی اخبار لایتناهی است این موجود کنجکاوی که میخواهد همه چیز را بداند بدون آنکه همه چیز باو گفته شود، راضی گردد پس مؤرخ محتاج بیك فنی است که به کمك آن واقعات را چنان عرضه نموده بتواند که مورد کسالت وتنفر نگردند. این فن تجربه وعادت چیز نویسی یعنی علم کتابت است. اما اینهم کفایت نمیکند باید مؤرخ بتواند درطبیعت یك شخص صفت عمدهٔ او ودریك واقعه قسمت مهم آنرا که دیگران وابسته به آن میباشد درك نموده وبالآخره چونکه آلهٔ اظهار همهٔ اینها فکر وحافظه است باید دریك اسلوب ساده، نجیب وموقری که درخور اظهار واقعات بزرگ وکوچك بوده، وبتواند بعضی قسمت ها را باطنطنه وبزرگی ودیگران را باسلاست وسادگی اظهار نماید تاریخ بنویسد. این کاربدون لیاقت وقابلیت درعلم تحریر صورت پذیر نیست پس مؤرخ بایدعلاوه برذکاوت وسرعت ادراك ذهنی عادت استعمال وبکارانداختن آنرا مالك باشد، واقعات را باهمهٔ جزئیات آن دریك ترتیب طبیعی، ساده ودلچسب بیان کرده وحقیقت را گاه درمیان خاك وخون میادین جنگ، وگاه درمیان مجالس سیاسی وگاه گاهی هم درمیان کوچه های پرخم وپیچ شهر های بزرگ از بین آشوب و غوغای یك جمعیت بیخود ومنقلب جستجو نماید.

(ناتمام)

طی سه هزار کیلومتر

در افغانستان

نگارش آقای احمد علیخان ترجمان فرانسه

هرات : هرات که ابتدا به اسم «هری» یاد می شد یکی ازقدیم ترین و معروف ترین بلاد مشرق است . بعدازاینکه اسکندر کبیر داریوش هخامنشی را چندین بار شکست فاحش داده ومملکت فارس را عبور نمود درجلگهٔ هرات شهری به اسم « اسکندریه هری » یا« اسکندریهٔ آسیا » بنا نهاده و اسم (هری) آهسته آهسته ، بر تمام ایالت وسیع هرات شمول گرفت . و چیزیکه امروز در شهر فعلی هرات واقعهٔ دو هزار سال قبل ازورود اسکندر وحوادث تجزیه شدن امپراطوری او را تذکار می نماید کثرت مسکوکاتی است که در بازار پیدا می شود وچنانچه ما خود نیز یك سکهٔ خود اسکندر را که (یك طرف صورت اووطرف دیگرشکل بوم است) با بسا مسکوکات شاهان خانوادهٔ (سلوسید) که بر شام وایران وبکتریان سلطنت نموده اند ملاحظه نمودیم . هرات مدت مدیدی مرکزامپراطوری تیموریان بوده و درزمان سلطنت یکی ازشهزادگان تیموری فارسی ها آنرا متصرف وبعدها در ۱۷۱۵ درانی ها و اپس آنرا گرفتند نادرافشار در۱۷۳۱ بازآنرا متصرف شدو بالآخره احمدشاه بابا در ۱۷۴۹ بکلی آنرا از دست بیگانگان خلاص و تسلط اجنبی ها را ازان گوشهٔ وطن خود تمام نمود .

هرات دردرهٔ وسیعی واقع است که طول آن شرقاً ـ غرباً ۳۰ میل وعرض

شمالاً جنوباً ۱۵ میل میباشد. روه خانهٔ هری رود که از کوهستان هزاره جات جاری گشته جلگهٔ هرات را طولاً به دوحصه تقسیم میکند. نفس شهر قدیم هرات مربعی است که مساحت آن ٤ میل مربع بوده ودیوار بلند حصار آن که دارای برج های متعددی از خشت پخته وخام است امروز خیلی کهنه و مندرس شده است. بالا حصار هرات که در هر زاویهٔ خود برجی دارد عبارت از یك عمارت مستطیل شکلی است که هنوز بر فراز عمارات شهر باقی است.

شهر جدید هرات بطرف شمال شهر قدیمی واقع و فعلاً عبارت از چهار رستهٔ بازار خیلی وسیعی است که عموماً از خشت پخته ساخته شده واهل کسبه اکثر در آن بحرفهٔ خود استعمال دارند.

رستهٔ غربی شهر جدید بخیابانی منتهی میشود که تقریباً یك میل طول داشته وبکنار آن اشجار قشنگی بر پا است. وسرك مذکور ازمیان خرابه های شهر عصر یونانی وپای مناره های معروف مصلای هرات گذشته ودر امتداد بازار ها عمرانات جدیده جاری است. متصل به ریاست بلدیه نیز تعمیر هوتلی به روی کار است.

وهکذا درخارج از منطقه شهر قدیم وجدید هرات بفاصلهٔ دو کیلومتری شرقی بجوار قلعه نائب الحکومه عمارت علیحده نیز برای هوتل تعمیر شده است. در محوطهٔ اولی قلعهٔ نایب الحکومه عمارت بزرگ عصری برای پذیرائی مهمانهای معزز داخلی یا خارجی تعمیر شده که درشرف اختتام است. برای توسعهٔ بازار های شهر قدیم هرات هم تصمیماتی گرفته شده چنانچه یکحصهٔ بازار را

فعلاً وسیع نموده اند. سرکیکه از هرات جانب هزاره جات کشیده شده تافاصلهٔ تقریباً ۲۰۰ کروه انجام و بمقام (دولت یار) امتداد یافته است. ساختمان سرك حصهٔ ولایت هرات تمام شده امید است در سال آینده تاحصهٔ حکومتی کلان دایزنگی هم تمام وسرك هرات از راه یکاولنگ به بامیان متصل شود. این سرك که ازمیان هزاره جات بصورت خط مستقیم کابل را به هرات وصل می نماید تسهیلات مهمی دررفت وآمد حصص غربی ومرکز افغانستان پیش خواهد کرد ومسافرت کابل ـ هرات بسه روز صورت خواهد گرفت.

فاصله هرات	—	مزارشریف	:	۸۲۷ کیلومتر
» »	—	اندخوی	:	۶۰۵ »
» »	—	میمنه	:	۴۶۱ »
» »	—	بالامرغاب	:	۲۹۱ »
» کابل	ـ	هرات ازراه مزارشریف:		۱۴۴۲ »

(هرات ـ سبزوار) درحدود ۲۱۰ کیلومتر ـ (هرات ـ فراه) درحدود ۳۹۰ کیلومتر از شهر هرات تافاصلهٔ ۳۰ کیلومتر سرك در میان اراضی زراعتی که جلگهٔ وسیع هرات را تشکیل میدهد عبور میکند، بعد ازفاصله مذکور دشت شروع گردیده. کوتل هائیکه بین هرات ـ فراه سرك ازانها عبور میکند تقریباً هموار وهیچ اشکالی برای عبور موترپیش نمیکند، آب رودخانه‌های ادرسکن ـ جیجه ـ فراه رود درین فصل (اوائل خزان) قلت یافته وموترها

بکمال خوبی ازانها عبور میکند. ناگفته نماند که حکومت متبوعه ماساختمان پل های این رودها را درنظر گرفته وکار پل سازی فعلاًدر ارغنداب جاری‌است‌درسبزوار بازار جدیدی ساخته شده. شهر قدیم فراه که امروز حصار بزرگ وبرج های آن باقی است غیر مسکون میباشد. ولی درین دوسه سال اخیر دراثر توجهٔ حکومت عمارات جدید برای دوائر عسکری، دوائر ملکی وبازار وسیع جدیدی خارج ازشهر قدیمی تعمیر شده وهکذا بمتصل عمارت حکومتی چند اطاق دیگری نیز برای‌پذیرائی مهمانان خارجی وغیره ساخته‌شده که‌ازحیث فرش وظرف مکمل میباشد درمقام (دل آرام) کنار رود خاش رود هم جدیداً سرائی برای توقف مسافرین ساخته شده است.

فراه ـ کرشك: ۲۳۰ کیلومتر

ازفراه تاگرشك به‌استثنای (دشت بکوا) که خاك دارد بقیه راه خیلی‌خوب است. یك‌ونیم سال میشود که درگرشك بازار وسیعی تشکیل ودکانها ودوپل جدید ازخشت پخته تعمیر شده است.

کرشك ـ قندهار: ۱۵۰ کیلومتر

قندهار: فعلاً یك موتر به‌ظرف ۲۰ دقیقه ذریعهٔ کشتی هیرمندرا عبور میکند. در ارغنداب ساختمان‌پل‌جاری است. خارج ازمنطقهٔ دروازه های شهرکه ریاست تنظیمیه سه سال قبل بنای خرابی،تعمیر دوبارهٔ آنهارا گذاشته بود دکانهای زیادی جدیداً تعمیر شده دروسعت منطقهٔ شهر افزوده است. فعلاً تعمیر مدیریت خارجه وپخته کاری سرك های داخل‌شهر جریان دارد. ازقندهار بطرف‌ارزگان سرك

جدیدی کشیده شد که تقریباً ۱۵ کروه ازان تکمیل یافته است . موزهٔ قندهار تازه سر و صورتی بخود گرفته است .

قندهار ـ کابل : در حدود ۶۰۰ کیلومتر .

سابقاً که درقلات به استثنای یك هوتل دیگر آبادی وجود نداشت حالا بازارجدید ونهال های اطراف سرك وعمارت جدید حکومتی کاملاً منظرهٔ آنجارا تغیر داده است . درغزنی نیز درین تازه گیها چندبارك بزرگ ساخته شده است .

فاصلهٔ هرات — کابل از راه قندهار درحدود ۱۴۷۰ کیلو متر است مسافرت ما درطی این سه هزار کیلو متر که عبارت از دوره کابل، مزار شریف، اندخوي، میمنه ، بالا مرغاب، هرات ، فراه گرشك، قندهار و کابل باشد به ۲۷ روز طول کشید ولی ناگفته نماند که ایام توقف هم درین ۲۷ روز حساب است واگر تنها ایام حرکت حساب شود این دوره به ۱۵ روزعملی میشود.

چیزیکه درین مسافرت موجب مسرت گردیده مارا به آتیه فرخندهٔ این مملکت مژده میدهد یکی حکفرمائی امنیت کامله ئی در تمام نقاط ودیگری توسعه وبسط عمرانات جدیده است .

فعالیت خسته گی ناپذیری که درین چند سال اخیر درمرکز نسبت به توسعهٔ عمرانات مدنی بخرچ داده شده اثرات آن در تمام نقاط مملکت بدون استثنا انعکاس ودرنتیجه درتمام خاك افغانستان یك جنبش عمرانی بوجود آمده است .

کابل ـ ۳۰ میزان ۱۳۱۲

بکمال خوبی ازانها عبور میکند. ناگفته نماند که حکومت متبوعه ماساختمان پل های این رودها را درنظر گرفته وکار پل سازی فعلاًدر ارغنداب جاری‌است‌درسبزوار بازار جدیدی ساخته شده. شهر قدیم فراه که امروز حصار بزرگ وبرج های آن باقی است غیر مسکون میباشد. ولی درین دوسه سال اخیر دراثر توجهٔ حکومت عمارات جدید برای دوائر عسکری، دوائر ملکی وبازار وسیع جدیدی خارج ازشهر قدیمی تعمیر شده وهکذا بمتصل عمارت حکومتی چند اطاق دیگری نیز برای‌پذیرائی مهمانان خارجی وغیره ساخته‌شده که‌ازحیث فرش‌وظرف مکمل میباشد درمقام (دل آرام) کنار رود خاش رودهم جدیداً سرائی برای توقف مسافرین ساخته شده است.

فراه ـ کرشك: ۲۳۰ کیلومتر

ازفراه تاگرشك به‌استثنای (دشت بکوا) که خاك دارد بقیه راه خیلی‌خوب است. یك‌ونیم سال میشود که درگرشك بازار وسیعی‌تشکیل ودکانها ودوپل جدید ازخشت پخته تعمیر شده است.

کرشك ـ قندهار: ۱۵۰ کیلومتر

قندهار: فعلاًیك موتر به‌ظرف ۲۰ دقیقه ذریعهٔ کشتی هیرمندرا عبور میکند. در ارغنداب ساختمان‌پل‌جاری است. خارج ازمنطقهٔ دروازه های شهرکه ریاست تنظیمیه سه سال قبل بنای خرابی‌وتعمیر دوبارهٔ آنهارا گذاشته بود دکانهای زیادی جدیداً تعمیر شده دروسعت منطقهٔ شهر افزوده است. فعلاً تعمیر مدیریت خارجه وپخته کاری سرك های داخل‌شهر جریان دارد. ازقندهار بطرف‌ارزگان سرك

جدیدی کشیده شد که تقریباً ۱۵ کروه ازان تکمیل یافته است . موزهٔ قندهار تازه سر و صورتی بخود گرفته است .

قندهار ـ کابل : در حدود ۶۰۰ کیلومتر .

سابقاً که درقلات به استثنای یك هوتل دیگر آبادی وجود نداشت حالا بازارجدید ونهال های اطراف سرك وعمارت جدید حکومتی کاملاً منظرهٔ آنجارا تغیر داده است . درغزنی نیز درین تازه گیها چندبارك بزرگ ساخته شده است .

فاصلهٔ هرات — کابل از راه قندهار درحدود ۱۴۷۰ کیلو متر است مسافرت ما درطی این سه هزار کیلو متر که عبارت از دوره کابل، مزار شریف، اندخوي، میمنه ، بالا مرغاب، هرات ، فراه گرشك، قندهار و کابل باشد به ۲۷ روز طول کشید ولی ناگفته نماند که ایام توقف هم درین ۲۷ روز حساب است واگر تنها ایام حرکت حساب شود این دوره به ۱۵ روزعملی میشود.

چیزیکه درین مسافرت موجب مسرت گردیده مارا به آتیه فرخندهٔ این مملکت مژده میدهد یکی حکفرمائی امنیت کامله ئی در تمام نقاط ودیگری توسعه وبسط عمرانات جدیده است .

فعالیت خسته گی ناپذیری که درین چند سال اخیر درمرکز نسبت به توسعهٔ عمرانات مدنی بخرچ داده شده اثرات آن در تمام نقاط مملکت بدون استثنا انعکاس ودرنتیجه درتمام خاك افغانستان یك جنبش عمرانی بوجود آمده است .

کابل ـ ۳۰ میزان ۱۳۱۲

ئوژنیك

ئوژنیك چیست ؟

روابط علمی و علائق عرفانی بین المللی واستفاده ازعلوم مثبته که در اثر یك سلسله تحقیقات و تتبعات نوع خواهانهٔ ارباب علم وفن برروی کارآمده بما ایجاب میکنند تا اقلاً به اسما ومبادی علوم مذکوره آشنا بوده در مواقعیکه درضمن مطالعات علمی به اسمای آنها بر میخوریم صاحب یك رشته معلومات مقتضیهٔ آن علم باشیم اینك بسائقهٔ همین احتیاج خواستم یك شعبهٔ جدیدی را که جهة اصلاح نواقص مادی (عضوی) ونفسی (معنوی) انسان و بالآخره انحطاط اخلاقی و ضعف و فتورجسمی بشریت که داخل علوم مثبته گردیده ازمدت ۲٤ سال باین طرف درکتب تخنیکی اجتماعی ازان نام برده می شود به محیط ادبی کابل معرفی نمایم . چون این شعبه علم (ئوژنیك) روابط مستقیمی با علوم ثلاثه سوسیولوژی (علم اجتماع و یا اجتماعیات) وبیولوژی (علم زندگانی یاحیاتیات) وپسیکولوژی (علم النفس یا نفسیات) دارد، لذا برای تفهیم اهمیت ودرجهٔ لزوم (ئوژنیك لازم است اولاً به مؤثرات این سه علم اشاره کرده سپس (ئوژنیك) را مورد بحث بگیریم :

اجتماعیات :

این علم را شخصی موسوم به (اگوست کونت) که منسوب به مسلك ره آلیزم بوده مؤسس وبانی اساس فلسفهٔ اثباتیه است بنام سوسیولوژی وضع نموده است؛ مؤسس مذکور درزیر این عنوان طرز تفکر و شکل زنده گانی جماعات انسانی را درمناطق ثلاثه (حاره ، بارده ، معتدله) و بیشه ها و سواحل و دامنه های

کوه و دهات و شهر ها و قرا و قصبات علیحده علیحده بطور مختلفه شرح داده میگوید تمام وقائع روزمرهٔ که در مقابل چشم ما گیر میکنند از قبیل حرکات و سکنات وطرز معیشت (۱) واصول زنده گانی و مهاجرت ها و زد وخورد ها وتشکیل جماعات و فرق انسانی عبارت از عواملی است که هرکدام آن مسبب بسا مسائل معضلهٔ اجتماعی میگردد که اگر انسانها بحالت وحدت و انزوا زیست میکردند البته حیات اجتماعی وجود نداشته حوادث اجتماعی آنها هم رونما نمیگردید بالآخره (اگوست کونت) میخواهد تمام مدعیات خود را باین جملهٔ مختصر : « عضویت فرد و معنویت ماده زادهٔ جمعیت منسوبهٔ او بوده درحقیقت فردیات اهمیتی ندارد هر چه هست اجتماعیات است » ، خلاصه میکندونیز (دورکهایم) که یکی از مدافعین و طرفداران راسخ العقیدهٔ مسلك اثباتیه و معتقد به عقائد اجتماعی سلف خود (اگوست کونت) است درین موضوع زیاده تر اظهار حرارت و تعصب کرده میگوید : « تمام حوادث شعوریهٔ فردی متکی به شعور اجتماعی گردیده علم النفس شعبهٔ از علم اجتماع است » بلی راست است وراثت و تاثیر محیط همیشه حاکم مشاعر و مدارك فردی بوده عوامل نفسی فرد دائماً درمقابل تاثیرات وجدان اجتماعی متواضع است چه اگر یك انسان وارد جمعیتی شد که بکلی افکار و عقائد او مغایر وجدان اجتماعی همان جمعیت باشد کم کم آداب معاشرت و اصول حیات جمعیت مذکور درو رخنه کرده بعد مرور کمی در حالیکه خودش احساس هم نخواهد کرد استعداد درو تولید میشود که مطابق آن مجبور است در مقابل مقتضیات حیاتی آن جماعت بزانو دراید واین تاثیر اگر بطور توالی درو رسوخ کند نوامیس قومی ، مسلکی ، عقیدتی وسیاسی آن جمعیت بچنان قوتی درو استیلا مییابد که جز و عادات ثانوی او میشود چرا ؟ وقتی انسان

(۱) اشتباه نشود اصول حقوق معیشت غیر ازین است.

محلی را موضع سکونت خود قرار میدهد مجبور است اوامر قوانین حقوقیه و اخلاق خصوصی ملی آن محیط را گردن بنهد ازین سبب طوریکه افراد آن محیط ازمقتضیات حقوقی و اخلاقی ملی خود متاثر میشود اوهم تاثیری درخود احساس کرده شالودهٔ شخصیت او به طرحی ریخته میشود که محیط مقتضی آن است .

مثلاً روحیات و عقائد (چه فضائل، چه رذائل) انسانهائیکه درقرون وسطی زنده گانی داشتند بعلتی همانطور بود که محیط و اقتضا آت آن زمان آنرا بر داشت می کرد و بالعکس عقائدساکنین غرب درقرن ۱۹ بعلتی تحول کرده تکامل نمود که زمینهٔ آن را انتباهات چندین بارهٔ بعد ازقرن ۱٤ حاضر کرد ویا اگر در کتابی که افلاطون تحت عنوان « دولت ایده آل » نوشته و اصول اسارت را مشروع وجز و لوازم حیات اجتماعی پنداشته است نباید بر ان خورده گیری کرده بگوئیم : « مانند افلاطون یك نابغهٔ علم وفلسفه نباید چنین فکر سخیف می نمود . » زیرا افلاطون وقتی در یونان زنده گانی میکرد که نوامیس اجتماعی ملت یونان وعدم توازن اجتماعیهٔ آن وجدان محیطی یونان را طوری طرح کرده بود که افلاطون مجبور بود به تابعیت محیط خود چنین فکری اظهار میکرد .

در محیط هائی که محاسن اخلاقی ازقبیل دیانت و تقوا ورفق وعطوفت وتحمل وبرده باری ؟ وبالآخره تفاخر وغرور ملی و . . . حکم فرما بود افراد آن خلیق ومتدین وعطوف وشجیع وصاحب عزت نفس وهزارگونه محاسن اخلاقی بارمیآید ودرغیر آن بالعکس ازهمین جاست که علمای اجتماع وقتی میخواهند دراطراف ماهیت یك شخص ویاچندی معلومات قطعی حاصل کنند حوادث اجتماعی ووجدان عمومی ملی محیط مسکونهٔ افرادمذکوررامورد مطالعه قرارمیدهند زیرابزرگترین ومهمترین فورمول اجتماعی این است « معنی

أجتماعیات روح اجتماع است وبدون این فورمول درك روحیات فردی ناقص است » خوب است درینجا برای مزیدتفهیم دومثال یکی راازمسیو گوستاولوبون ودیگری راازمسیو (بوگله) ترجمه نموده این مبحث راختم مینمایم :

کوستا ولو بون درکتاب نوامیس روحیهٔ ملل وقتی میخواهد اثبات کند که افراد همیشه زیر تاثیر عوامل روحی ملی خوداست لهذامیگوید: « روح ملت فرانسه متقاضی این بود که درقرن ۱۸ سرداری را بنام (ناپلیون بناپارت) برانگیختانده مدت ۱۵ سال او را در سطح اروپا جولان بدهد » و هم مسیو بوگله میخواهد بری اینکه اثبات نماید تمام افراد یك ملت در یك دسته ازعقائد وافکار و حرکات وسکنات شبیه هم دیگراست که از اجتماع آن اخلاق اجتماعی بوجود میآید و بازوقتی میخواهد تاثیرات روح اجتماع را در فرد مطالعه کند دو مثال ذیل را برای اثبات ذکر میکند که اینك ترجمه میشود :

تکون اخلاق ملی (به عقیده بوکله)

فرض کنید دراثنای سفربه یکی از قصبات یك مملکت وارد میشوید، وقتی میخواهید یك تحقیق مختصرسوسیولوژی بنمائیدبا ایشان حرف میزنید می بینید اولاً درطرزتکلم یك مشابهت تامی در تمام افرادآن وجود دارد مثلاً بعضی کلمات را مختصروکوتاه وبرخی را طویل وممدود ادامیکنند درضمن ملاقات یعنی همانوقتی میخواهیددرروح ایشان عمیق ترشویداحساس مینمائید که مماثات نه تنها درشیوهٔ تکلم آنهاموجوداست بلکه درحسیات هم بایك دیگرشریکند و اگر این تحقیق زیاده تر عمیق گردد وحدت آنهارا درتمام عادات وطرزصنعت احساس نموده درك می نمائید که هر کدام آن درمقابل اجانب یك نوع غبطه وحسدی دردل دارند

وبالآخره درتمام آنها یك نوع فکر وعقیده موجوداست گویا میتوان درطی مصاحبه باپنج شش نفر یك قصبه روح مشترك آن قصبه را باامتیازات آن ازقصبات دیگر دریافت کرد وبازهم یك قصبه باقصبهٔ دیگر دریك دسته ازمعتقدات واخلاق اشتراك دارندکه رویهم رفته اخلاق ملی وروح اجتماعی ملل رابوجود میآرد.

تاثیر روح جماعت درفرد (به عقیده بوگله)

شما یك فردعسکریدیك روزی اتفاقاً ازجادهٔ مناراستقلال عبور میکنید (اسمای مواضع را تحریف نمودم) که یکبار بایك دستهٔ ازهم نوعان خود مصادف میشوید که هم نوعان شما بایك شغف تمامی درجاده صف بسته ترانهٔ نجات وطن را میسرایند درینجا چون شما هم عسکرو دوست وطن وعاشق چنین اعیاد بزرگ ملی وعلاقه‌مند آثاربرجسته خدمات قابل قدراعلحضرت شاه شهید ایدحتماً تحت اثر سرایت روحی واقع شده موی بربدن تان راست وارتعاش حرارت آلودی درخود احساس میکنید ومیخواهید درقطارایشان داخل وازهمه شدیدتروبا حرارت تر استقبال نمائید. تصور میکنم زیاده ازین در تشریح مؤثرات روح اجتماع محتاج به اطالهٔ کلام نباشم.

حیاتیات :

فصلی که ازکتاب حیات (علم حیات) طرف توجه لوژنیست ها قرار گرفته تنها وراثت جسمی ومعنوی است که ازابوین بطورتوریث وارد اطفال میگردد لهذا موضوع متخذهٔ ما را مکلف مینماید تا ما هم موضوع وراثت را درینجا مورد مداقه قراردهیم :

« ناتمام »

عالیقدر جلالتمآب، محمد نوروز خان سر منشی حضور همایونی، رئیس انجن ادبی کابل

نگارش سید مبشر خان طرازی

ادب و انشآء

۳) فصاحت متکلم،

فصاحت متکلم عبارت است از ملکه و کیفیت راسخهٔ که در نفس متکلم رسوخ و قرار میگیرد، و متکلم بذریعهٔ آن بر انواع تعبیر از مقصود به لفظ فصیح مقتدر میگردد.

(ایضاح)

۱) ملکه (کیفیت) عبارت از عرضی است که تعقل آن بر تعقل غیر توقف ندارد (برخلاف اعرض (عرضهای) نسبیه، مانند اضافه، مفعل، انفعال و نحوآن) وقسمت و لاقسمت را در محل خود اقتضاء نمیکند (برخلاف کمیات، و نقطه و وحدت) بطور اقتضای اولی، مثل علم به معلوماتی که اقتضای قسمت و لاقسمت را بطور اقتضای ثانوی دارد.

۲) در فصاحت متکلم اقتدار موصوف شرط لازم است، لذا متکلمی که دارای ملکه و اقتدار موصوف نبوده، گاها کلمهٔ فصیح از زبان ویا خامهٔ وی ظهور مینماید در قطار فصحآء محسوب نتواندشد، و هکذا متکلمی که دارای ملکه

و اقتدار موصوف بوده ولی بسبب بعض اسباب و موانع تعبیر فصیح از زبان و یا خامهٔوی بوجود نیامده است مع ذالك بوصف و مقام فصاحت وی نقصی نخواهد شد و او را نظر به اصل ملکهٔ راسخه و اقتداریکه دارد متکلم فصیح توان گفت

۳) فصاحت متکلم بر معبر مفرد نیز اطلاق میگردد، (چنانچه بر معبر مرکب)

(حقیقت فصاحت)

علامهٔ ابن اثیر در (المثل السائر) درزیر عنوان فوق مینگارد که ـ باید دانست که ـ موضوع فصاحت و حقیقت آن موضوعی است متعذر، ومسلکی است متوعر (سخت) و با وجود آنکه علمآء اصول ادب از قدیم عصر الی عصر نا هذا درین موضوع سخن بسیاری نگاشته، وبحث و کنجکاوی نموده اند، مگر قولی که شایان اعتماد است کم یافتم ، غایت چیزیکه درین باب گفته میشود همین است که فصاحت در اصل وضع لغوی بمعنای ظهور و بیان است یقال : افصح الصبح اذاظهر.

ولکن آنها (باحثین فصاحت) بهمان غایت وقوف نموده ، سر آنرا کشف نمیدارند ، و بمجرد این قول فوق حقیقت فصاحت منجلی نمیگردد ، وهنوز اشکالات واعتراضات ذیل درین موضوع باقی میماند .

۱) حینی که لفظ ، ظاهر و بین نبود فصیح نتوان نامید ، و وقتی که ظاهر و واضح گردید فصیح توان گفت ، واین قول است باجتماع نقیضین (فصاحت ، عدم فصاحت) در لفظ واحد.

۲) چون لفظ فصیح را به لفظ ظاهر بین تعریف نموده اند ، پس لازم آمد که فصاحت لفظ امر اضافی بوده ، بنابر اختلاف مراتب ذهن و مقامات شعور نسبت به بعض فصیح ، ونسبت به بعض دیگر غیر فصیح باشد، واین نیز قول است باجتماع نقیضین (فصاحت ، وعدم فصاحت) در کلمهٔ واحده.

۳) لفظ قبیحی که از استماع آن ؛ حاسهٔ سمع اعراض دارد ، درصورتی که مفاد آن ظاهر ، ومراد آن بین (واضح) بود ، لازم میآید که اورا فصیح گفته شود ، وحال آنکه اینچنین نیست ، چه فصاحت وصف حسن است برای لفظ نه وصف قبح وچون درین باب بر اقوال گوناگون مردم واقف شدم ، حیرتی درامتیاز آن بعقل من مالك گردید ودرنتیجهٔ درنزد من قولی که شایان اعتماد است ثابت شد وبعلت آنکه درین فن اشتغال ،وممارست زیادی دارم اخیراً سر موضوع برایم منکشف گردید که درین کتاب خوداورا تحقیق وایضاح مینمایم حقیقةً (همان قول فوق صحیح است که) کلام فصیح ظاهر بین (واضح) است ومراد ازظاهر بین همان است که الفاظ آن مفهومه بوده ، درفهم آن احتیاجی باستخراج از کتاب لغت واقع نشود ، بعلت اینکه دربین ارباب نظم ونثر ـ مالوفة الاستعمال بوده در کلام آنها دائر میباشد ، وعلت مالوفیت استعمال الفاظ ، حسن وزیبائی اوست ، زیرا ارباب نظم ونثر (طائفه ادباء) لغت را به اعتبار الفاظ گوناگون آن غربال کرده بمقامات مختلفه تقسیم ، وازبین آنها الفاظ زیبا را انتخاب ، ودرنظمیات ونثریات خود استعمال نموده اند ، وهمچنان الفاظ قبیحه را امتیاز نموده متروك گذاشته اند ، پس حسن و زیبائی الفاظ ـ سبب استعمال ، واستعمال آن باعث ظهور وبیان آن گردیده است ، لذا قول فوق درباب تعریف فصاحت صحیح گردید ، ویقین شد که لفظ فصیح لفظ ظاهر بین (واضح) بوده است .

اگر سوالاً گفته شود که ارباب نظم و نثر الفاظ زیبا ، والفاظ قبیحه را بکدام ـ وجه امتیاز نموده اند ، تا اول را استعمال ، وثانی را متروك گذاشته اند ، جواباً مینگارمکه این امتیاز ازامور محسوسه بوده شاهد (دلیل) آن ازنفس

آن پدیدار است ، چه الفاظ درحیز اصوات داخل است ، پس هر لفظی که حاسهٔ سمع ازاستماع آن لذت میبرد ، وبسوی آن مایل میگردد زیبا ، ولفظی که حاسهٔ سمع استماع آنرا مکروه میشمارد ، وازان نفرت میکند قبیح است ، مثلاً حاسهٔ سمع صوت معتاد بلبل را ازبین اصوات معتادهٔ طیور استلذاذ نموده باستماع آن میل ، وصوت غراب را مکروه دیده ازان نفرت میکند ، واینچنین فرق دربین صوت خروآوازاسپ ، الفاظ نیز دارای همین مراتب است ، وخلافی نیست که لفظ (مزنه) و (دیمه) زیبا بوده استماع آنرا حاسهٔ سمع استلذاذ ولفظ (بعاق) قبیح بوده حاسهٔ سمع استماع آنرا استکراه مینماید ، واگر چه الفاظ ثلاث ازصفت مطر (باران) بوده به یکمعنی دلالت مینمایند ، مع ذالك لفظ (مزنه) و (دیمه) وامثال آن دربین ادباء مالوفة الاستعمال بوده ، لفظ (بعاق) متروك الاستعمال است .

بلی لفظ (بعاق را کسی استعمال خواهد نمود که از حقیقت فصاحت جاهل باشد ، وبالجمله فصاحت مصداق لزت لفظی ، وسهولت معنوی ، وبه تعبیر دیگرعبارت ازانسجام (روانی) است انسجام دراصل لغت عربیه بمعنی جریان آب بوده دراصطلاح علماء اصول ادب عبارت است ازنثرونظمی که ازتعقید لفظی ومعنوی خالی ، وبسیط ومفهوم بوده ، ألفاظ شریفه ومعانی جلیله داشته باشد که درآن برای تکلف راهی ، ونه برای تعسف محلی دیده نشود ، وازحیث سهولت ترکیب وشیرینی الفاظ مانندآب جاری روان ومثل شربت خوش گوارگوارا باشد ، این بود تعریف وتفصیل واجمال شئونات عالیهٔ فصاحت که نگاشته شد ،

(بلاغت)

بلاغت دراصل لغت عربیه بمعنای وصول وانتهاء بوده ، دراصطلاح علماء

اصول ادب بدو قسم ذیل ۱) بلاغت کلام، ۲) بلاغت متکلم ، منقسم میگردد که هر کدام آن تعریف مخصوصی دارد .

(افاده)

چون بلاغت از امور سماعی است (نه قیاسی) وازافواه متقدمین عرب شنیده (۱) نشده است که مفرد را به بلاغت توصیف نموده وگفته باشند که « مثلا » کلمة فصیحة ، ازعلماء اصول ادب بلاغت را بدو قسم فوق تخصیص داده اند .

بلاغت کلام .

عبارت است ازمطابقت کلام به مقتضای حال بافصاحت آن .

حال (دراینجا) عبارت ازامر (شان) ی است که اعتبار خصوصیتی را (با کلام وترکیبی که اصل مراد را ادا مینماید) تقاضا میکند ، پس حال موصوف را مقتضی (بکسر ضاد) وخصوصیت موصوفه را مقتضی (بفتح ضاد) گفته میشود مثلاً انکار مخاطب برحکم امری ست که تاکید حکم را تقاضا میکند ، پس انکار مخاطب را حال ، وتاکید حکم را مقتضای حال نامیده میشود .

اختلاف وانقسام مقتضای حال بمقامات متفاوة

وباید دانست که مقتضای حال مقامات مختلفهٔ دارد ، زیرامقامات کلام تفاوت گوناگونی دارد مثلا مقام تنکیر ، اطلاق ، تقدیم ، ذکر ، غیرمقام عکس اوست که عبارت ازتعریف ، تقیید ، تاخیر ، حذف باشد ، وهمچنین مقام فصل غیر مقام وصل ومقام ایجاز عکس مقام اطناب است ومقام خطاب ذکی (زیرك) ازخطاب غبی (نازیرك) فرقی دارد ، چه درمقام اول اعتبارات لطیفه و معانی دقیقه ـ

[۱] اما اتصاف مفرد بفصاحت [که تعریف آن درقسمت ٦ گذشت] از متقدمین عرب شنیده شده است چنانچه گفته اند که « کلمة فصیحة » (الطرازی)

(بر خلاف مقام ثانی) مناسب دیده میشود ، و کذا هر کلمهٔ با کلمهٔ همجوار خود مقام مخصوصی داشته میباشد

(افادات)

۱) ارتفاع شان کلام درحسن و قبول ، به مطابقت کلام است به اعتبار مناسب (که مقتضای حال باشد) بوده .

انحطاط شان کلام بعدم مطابقت موصوف است، پس مقتضای حال اعتبار مناسب حال ومقام است ،

ب) مراد (دراینجا) ازاعتبار مناسب ، امر (شان) ی که متکلم ونویسنده مناسب مقام دیده بحسب سلیقهٔ شخصیه، ویابه تتبع به تراکیب بلغآء، در مضمون مشروع اعتبار میکنند ،

ج) مراد ازحسن ، حسن ذاتی است که دراصل بلاغت داخل میباشد، نه حسن عرضی که ازاصل بلاغت خارج بوده ازمحسنات بدیعیه محسوب است .

د) بلاغت صفتی است که بلفظ (باعتبار آنکه لفظ بذریعهٔ ترکیب خود افادهٔ معنی و غرض مصوغ له مینماید) راجع میگردد

ه) دراکثر استعمالات ، وصف فوق (مطابقت کلام به مقتضای حال با فصاحت آن) را فصاحت نیز نامیده میشود ، و ازهمین قبیل ست قول اهل معانی درتعیین علت اعجاز قرآن که میگویند- « ان اعجاز القرآن ، من جهة کونه فی اعلی طبقات الفصاحة » چه دراینجا بموقع بلاغت فصاحت را اطلاق نموده اند .

و) بلاغت کلام دوطرف دارد .

اول طرف اعلی :

واوعبارت است ازحداعجاز، وازحدی که قریب باعلی بوده باشد.

بلاغت حداعجازعبارت است ازارتقای کلام دربلاغت بدرجهٔ که‌از طوق وقدرت بشر خارج بوده، افراد بشر را ازمعارضهٔ خودعاجز بسازد، واین حد منحصراست بر بلاغت قرآن معجز نظام که بلاغت آن عامه وخاصهٔ بلغآ عرب را (باوجود آنکه درفن فصاحت وبلاغت مهارت نهائی داشتند، ودر باب معارضه به قرآن واتیان بمثل سورهٔ ازان، غایت قدرت ونهایت استطاعت حود را بذل نموده اند) ازمعارضهٔ خود عاجزساخته است.

بلاغت حد قریب به اعلی، عبارت ازبلاغتی است که درتحت حداعجاز و در فوق سائر طبقات بلاغت بوده باشد، مثل بعض قصائد امری‌القیس شاعرشهیرجاهلی

دوم طرف اسفل.

واوعبارت ازحدی است که اگر کلام را به مرتبهٔ نازل ترازان تنزیل کرده شود در اصطلاح بلغآ به اصوات حیوانات التحاق میگیرد چه این کلام ازمحال خودبطور اتفاقی صدوریافته، ازاعتبارلطایف، وخواص زائدهٔ بر اصل‌مراد (که‌درطبقات فوق بلاغت، معتبر است) خالی میباشد.

ز) در بین درجهٔ اعلی و اسفل بلاغت، بسیار مراتب متفاوتی است که بعض آن (به اندازهٔ تفاوت مقامات، ورعایهٔ بعض اعتبارات، وبعدازاسباب مخل فصاحت) از بعض دیگری بلندتر میباشد.

(بلاغت متکلم)

بلاغت متکلم عبارت ازملکه (۱) (کیفیت راسخه) ئیست که متکلم بذریعهٔ آن برتألیف کلام بلیغ ـ مقتدر میگردد.

۱ ـ تفصیل ملکه در باب فصاحت « در قسمت ٦» گذشته ،

(افادات)

۱) از تعریفات فوق فصاحت و بلاغت معلوم گردید که هر بلیغ (چه کلام است وچه متکلم) فصیح است ، زیرا فصاحت درتعریف بلاغت «مطلقاً» مأخوذ است که هیچ بلاغتی بدون فصاحت وجود ندارد ، نه بالعکس ، یعنی هر فصیح (چه کلام است وچه متکلم) بلیغ نمی باشد زیرا وجود کلامی جائز است که دارای فصاحت بوده ، غیرمطابق مقتضای حال باشد ، پس مصداق این کلام را فصیح توآن گفت نه بلیغ .

وهمچنین وجود متکلمی جائز است که دارای ملکهٔ اقتدار فصاحت بوده ، ازاقتدار تطبیق کلام بمقتضای حال خالی باشد ، پس مصداق این متکلم را فصیح توان گفت نه بلیغ ، خلاصه مناسبت بین بین فصیح وبلیغ ، عموم و خصوص مطلق ست .

ب) غایت بلاغت عبارت ازدوغایت ذیل است .

اول ـ احتراز ازخطآء درتادیهٔ معنی مراد .

تامعنی مراد ، بلفظ غیر مطابق برمقتضای حال مؤدی نگردد .

دوم تمیز (امتیاز دادن) کلام فصیح ازغیر فصیح .

تا کلام مطابق بمقتضای حال ، بلفظ و کلمات غیر فصیح واقع نگردد .

ج) تمیز فصیح ازغیر فصیح ، بعضاً (مثل غرابت) درعلم متن لغت ، وبعضاً (مثل مخالفت قیاس) درعلم تصریف ، وبعضاً (مثل ضعف تالیف ، وتعقید لفظی) درعلم نحو ، ایضاح میگردد ، وبعضاً (مثل تنافر) بدلالت حس صحیح و ذوق سلیم شناخته میشود .

د) بلاغت ، به علم معانی و علم بیان تعلق مخصوصی دارد ، چه غایت اول بلاغت (که احترازاز خطاء درتادیهٔ معنی مراد است) درعلم معانی ، و غایت

دوم بلاغت که تمیز فصیح از غیر فصیح است) از جنبهٔ تعقید معنوی در علم بیان ذکر میگردد بناءً علیه علماء اصول ادب دو علم فوق را (علم بلاغت) نیز مینامند .

این است (۱) خاتمه اثر در موضوع (ادب ، و انشاء) . انتها

استقبال و تتبع

سه غزل آتی که از طرف سه نفر شعرای فارسی زبان ممالك همجوار شرقی یعنی بخارا و ایران و افغانستان بزمانه های مختلف و دریك زمینه انشاد یافته و هر کدام آنرا میتوان در های ادبیات فارسی نامید اینك ماسواد آنرا بدست آورده و بنظر قارئین عزیز میرسانیم .

☆ ☆ ☆

از طبع جناب امیر عمرخان والی سابق فرغانه

متخلص بامیر

چشمه ساریکه هوای لب آبش کردم — چون عرق منفعل از چشم پر آبش کردم
مرغ دل تر بیتش ساختم و رام نشد — دوش در آتش عشق تو کبابش کردم
مردم چشم من از دیدن دیدار رقیب — گنهی داشت به هجر تو عذابش کردم
وحشت رنگ چمن یکسر مژگان نغنود — گر چه از مخمل گل بستر خوابش کردم
چشم خود بر قدمش سود چرا آب نشد — شکوه از سنگدلی های رکابش کردم
صفحهٔ را که بود حرف لبش از رگ جان — تارشیر ازهٔ اوراق کتابش کردم
می پرستی که لبش طعنه بصهبا میزد — جامه و جان گرو بادهٔ نابش کردم

(۱) موضوع را به بلاغت خاتمه دادن که معنای لغوی آن عبارت از انتها است ، نیز بلاغت است ، (تامل)

خانهٔ چشم که راحت کدهٔ مردم بود — حیف صد حیف که از گریه خرابش کردم
لب خاموش تو از من بحیا داشت سؤال — جان بکف داشته تمهید جوابش کردم
از نگاهم برخش غیر حیا نیست حجاب — چشم پوشیدم و تحریك نقابش کردم

. . . . . .

. . . . . .

☆ ☆ ☆

از طبع جناب فرخی یزدی شاعر ایران

ومدیر جریدهٔ طوفان

شب که در بستم و مست از می نابش کردم — ماه اگر حلقه بدر کوفت جوابش کردم
دیدی آن ترك خطا دشمن جان بود مرا — گر چه عمری بخطا دوست خطابش کردم
غرق خون بود نمی مرد ز حسرت فرهاد — خواندم افسانهٔ شیرین وبخوابش کردم
خانهٔ مردم بیگانه چوشد خانهٔ چشم — آنقدر گریه نمودم که خرابش کردم
زندگی کردن من مردن تدریجی بود
آنچه جان کند تنم عمر حسابش کردم

☆ ☆ ☆

از طبع جناب قاری عبدالله خان

عضو انجمن ادبی کابل

باز از شرم نگاهی به حجابش کردم — وه که از تار نظر بند نقابش کردم
طفل بد خوی دل از گریه شب آرام نداشت — دادمش کیفی از آنچشم بخوابش کردم
باز خوناب جگر نشه دردی دارد — کز گداز غم او بادهٔ نابش کردم
هر قدر سوخت ز خونابه چکیدن نه نشست — دل که بر آتش روی تو کبابش کردم
یاد آن قامت دلجوی در اندیشهٔ من — مصرعی بود که از ناله جوابش کردم
گفتمش حال دل شیفته در چنگ تو چیست — گفت از نرگس مستانه خرابش کردم
سر بی مغز درین ورطه بود عرضهٔ تیغ — فهم این مسئله از موج وحبابش کردم
گریه از اشك روان پنجهٔ مژگانم شست — خون دل بیهده در کار خضابش کردم
طفل اشکم مژه بر هم زن آرام نکرد — پردهٔ چشم اگر بستر خوابش کرده
گوشمالی شد ازین بزم نصیبم قاری
نفسی صرف طرب که چو ربابش کردم

قضاوت ادبی

— ۲ —

نگارش جناب قاری عبدالله خان

ضمیر بارز ومستتر :

این ضمیر هارا بارز میگویند و درمقابل ضمیر بارز ؛ ضمیر مستتر است که هیچگاه در تلفظ نمی آید مثلاً درصیغهٔ مفرد غائب فعل ماضی درعربی و فارسی ضمیر پنهان بوده تلفظ بآن نمی‌شود چون : (قال) و (گفت) درو قتیکه اسم ظاهر فاعل دران نباشد ضمیر مستتری درنیت ازبرای آن فاعل مقرر میگردد وباسم ظاهری که سابق ذکرشده باشد راجع می شود وآنرا (مرجع) میگویند اینگونه مرجع مخصوص ضمیر غائب است امادرضمیر مخاطب ومتکلم خود متکلم ومخاطب ؛ مرجع میباشند . مثال رجوع ضمیر بمرجع :

باعارض توچهره شدن کارشمع نیست گریان ز بزم رفت وسرخویشتن گرفت

کلیم

درمصرع دوم این بیت درهریك ازفعل رفت وگرفت مثلاً ضمیر (ا و) مستتر وراجع است به (شمع) که اسم ظاهر است ودرمصرع اول سابق ذکر یافته .

ضمیر متصل (فاعلی باشد یا مفعولی یا اضافی) بفعل ومضاف خود پیوند میباشد نه بکلمهٔ دیگر مثل : (علمتك) وکتابك و (گفتمش) و (کتابت که در علمتك تاء مضموم ضمیر مرفوع متصل وکاف دران ضمیر منصوب متصل و در (کتابك) ضمیر مجرور ومتصل است وبه فعل ومضاف خود (علم کتاب) پیوند گشته آند . اینچنین است (میم ، ت ، شین) درگفتمت وکتابش که ضمائر متصل فاعلی و مفعولی

و اضافی اند وبه فعل ومضاف خود اتصال یافته اند . شیخ دربوستان میفرماید .

من آنکه سر تاجور داشتم که سر در کنار پدر داشتم

میم دراخر هردو مصرع ضمیر متصل فاعلی وبه (داشت) که فعل آنست متصل گشته مثال دیگر هم شیخ فرماید :

کنون دشمنان گر برندم اسیر نباشد کس از دوستانم نصیر

دربرندم (ند) ضمیر متصل فاعلی و (میم) دران ضمیر متصل مفعولی ودردوستانم ضمیر متصل اضافی بوده وبه فعل ومضاف خود پیوند گشته اند، ولی این قاعده درفارسی در (میم وتا ، شین) کلیه نیست وگاهی این ضمائر ازفعل یامضاف خود جدا افتاده بکلمهٔ دیگر اتصال مییابند وغالبا درین وقت ازفعل ومضاف خود مقدم می آیند . مثال میم وشین درین بیت شیخ سعدلی که میفرماید :

من آنم که آنروزم ازدر براند بروز منش دور گیتی نشاند

(میم) درآنروزم و (شین) درمنش ضمیر متصل مفعولی از فعل براند ونشاند است که ازین هر دو جدا افتاده بکلمهٔ (روز) و (من) متصل گشته اند .

اتصال یك ضمیر بدیگر ضمیر بدون اتصال وپیوند بفعل نیز از خصائص فارسی است که درمنش ضمیر شین بانون من متصل ویك آهنگ شده درعربی هیچگاه دوضمیر تنها با هم متصل نمی‌شود مگر درصورتیکه همه ضمیر ها درآخر فعل ملحق و با هم پیوند باشند (مانند اعطیتکه) و درینصورت نیز هر یك ازضمائر باآهنگی جداگانه تلفظ می شوند . مثال ضمیر تا دربیت خواجه :

گرت هواست که باخضر همنشین باشی نهان زچشم سکندر چوآب حیوان باش

(تاء) در (گرت) ضمیر متصل اضافی ومضاف آن حقیقةً کلمهٔ (هوا) است

که ازو جدا ومقدم آمده وبا (گر) که مخفف اگر وحرف شرط است متصل گشته .

تقدیم مضاف الیه بر مضاف نیز ازخصائص فارسی است که درچنین صورتها می آید . اما درعربی مضاف الیه بر مضاف خود مقدم نمی‌شود .

مثال دیگر ازمیم کلیم گوید :

نزدیك بآسیب چنانم که پس ازمرگ ازسوزدرون آتشم اندر کفن افتد

میم درآتشم مضاف الیه از (کفن) است وبروی مقدم آمده . اینچنین میم در(چنانم) ضمیر متصل فاعلی است وتعلق به (آسیب) دارد که خبر واقع گشته و در بین هردو (بلفظ چنان) فاصله آمده زیرا آخر (خبر) درفارسی بدون ضمیر یارابطه نمیباشد .

مثال دیگر :

چنانم بینیاز از دولت اشك که ازچشم ترمن گوهر افتاد

دربن بیت (میم) متکلم متعلق به بینیاز وخبر آن واقع گشته ولی‌ازوجدا افتاده . اما سائر ضمائر چنانکه پیشتر ذکر شدازمتعلق خود (فعل باشد یامبتدا یاخبر) جدا نمی‌افتد .

بسیار:

کلمهٔ (بسیار) بمعنی کثیر که بس وبسانیز ازمرادفات اوست درکلام اساتید بروجه آتی استعمال یافته :

اول : تاکید آزبرای فعل یاصفت ازبرای موصوف واقع می شود ودرینوقت رابطه یاضمیر بفعل وغیره ملحق بوده خود کمهٔ (بسیار) ازضمیر یارابط مجرد میباشد .

مثال :

لابه بسیار نمودم که مرو سود نداشت زانکه کار از نظر رحمت یزدان میرفت

خواجه

دربیت فوق (بسیار) تاکید ازبرای فعل (لابه نمودن) واقع شده ازینجهت میم ضمیر به فعل (نمودم) متصل گشته و (بسیار) از رابط مجرد آمده .

مثال دیگر

بسیار کردم باغم مدارا بربنده رحمی ای بت خدارا

« واقف »

مثال صفت :

حسرت بسیار دامنگیر و مطلب بی زبان هر قدم صد بار در راه تو مردن کار نیست

جلال اسیر

در ین بیت (بسیار) صفت حسرت واقع شده و ازینجهت مجرد از رابطه است اگرچه رابطهٔ (هست) اصلاً درینجا مقدراست اما تعلق به کلمهٔ (دامنگیر) دارد .

دوم : کلمهٔ (بسیار) خبر واقع می شود و درین وقت مانند سائر اسما که خبر واقع می شود کلمات ربط مناسب مقام بخود آن پیوست می گردد .

مثال :

در دیار سینه صافی دشمنیها دیده ام جور بسیار است اما رنجش بسیار نیست

جلال اسیر

درین بیت (بسیار) خبر و (جور) مبتدا است و ازینجهت ادات ربط ؛ به آن پیوست گشته . مثال دیگر :

هست بسیار اهل حال از صوفیان نادر است اهل مقام اندر میان

(مثنوی شریف)

(ناتمام)

مقام محترم انجمن ادبی

در نمرهٔ ۳۳ مجلهٔ شریفهٔ کابل قصیدهٔ معروف صدر الحکما ظهیر فاریابی را بمطلع ذیل :

تا غمزهٔ تو تیر بلا در کمان نهاد چشم تو رسم خیره کشی در جهان نهاد

مطالعه کردم این قصیده از معروف ترین بلکه یکی از امهات قصائد شاعر شیوا بیان فاریاب بوده و استادان زبر دستی مانند استاد کمال اصفهانی ؛ سلمان ساوجی ملك الشعرای دربار جلایریهٔ بغداد باستقبال این قصیده قصائدی سروده اند ولی متأسفانه دران مجلهٔ گرامی این قصیده بطور ناقص مندرج و در موقع طبع اغلاطی دست داده است لهذا نگارنده مجدداً این قصیده را با ابیات چند از قصائد استقبالیهٔ آن از روی سفاین و دواوین که در دست است بعد از مقابله و تصحیح اغلاط تا اندازهٔ که ممکن بود استنساخ نموده بآن انجمن محترم تقدیم نمود ، امیداست که در شمارهٔ دیگر سر از نو طبع شده تا وظیفهٔ تاریخی و امانت داری ادبی خود را انجمن محترم درین گونه موارد ایفا و انجام داده باشد زیاده احترام س ـ گویا :

در مدح مظفر الدین قزل ارسلان

تا غمزهٔ تو تیر جفا در کمان نهاد چشم تو رسم خیره کشی در جهان نهاد
بس جان نازنین که بلا را نشانه شد زان تیرها که غمزهٔ تو در کمان نهاد
صبری که در میان غمم دستگیر بود از دست محنت تو قدم بر کران نهاد
فکری که چشم عقل بدوزد ز تیرگی دست زمانه در سر زلفت عنان نهاد
اندیشهٔ که گم شود از لطف در ضمیر گردون به راز باکمرت درمیان نهاد
بر در نشست دیده که تا کی وفا شود آن وعده ها که لطف تو در گوش جان نهاد

در خط شوم ز سبزی خط تو هر زمان — تا لب چرا بر آن لب شکر فشان نهاد
بر سر زنم ز غیرت زلفت که از چه روی — سر بر کنار تازه گل ارغوان نهاد
زین گونه مشکلات که در راه عشق تست — دل بر وفا و عهد تو مشکل توان نهاد
دانم یقین که نشکند الا ثنای شاه — مهری که عشوهٔ تو مرا در دهان نهاد
منت خدای را که بنام خدا یگان — بر چرخ پیر مسند بخت جوان نهاد
دست زمانه گوهر شاهی بفال نیك — در آستین حکم قزل ارسلان نهاد

. . . . . .

در تنگنای بیضه ز تاثیر عدل او — نقاش صنع پیکر مرغان (۱) ستان نهاد
قدرش رکاب با فلك اندر رکاب بود — فرمانش با زمانه عنان در عنان نهاد
ای خسروی که در صف هیجا ترا خرد — همتای پیل جنگی و شیر ژیان نهاد
از انتقام عدل تو با ضعف خویش کبك — در چشم باشه و دل باز آشیان نهاد
چشم بنفشه صورت قهرت بخواب دید — سر چون عدوت بر سر زانو ازان نهاد

. . . . . .

تو بی قرینی از همه اقران بدین سبب — نامت زمانه خسرو صاحب قران نهاد
دستت سر مخالف دین را بباد داد — زان بارها که بر سر گرز گران نهاد
جاه تو اسپ بر سر مهر و سپهر تاخت — جود تو داغ بر دل دریا و کان نهاد
طبع جهان اگر چه پر از شور و فتنه بود — عدل تو باز عادت امن و امان نهاد
جز سر مهٔ اجل نبود تیر کی که (۲) دهر — در چشم دشمن تو بنوك سنان نهاد
تیر تو مسرعست که پیش از زهٔ کمان — تقدیر مژدهٔ ظفرش در دهان نهاد
آن سر که چرخ از خط تکلیف بر گرفت — در امتثال حکم تو بر آستان نهاد
تا در قبول عقل نیاید که آدمی — دل بر بقای مملکت جاودان نهاد
جاویدزی که نوبت ملك ترا قضا — در وجه دفع فتنهٔ آخر زمان نهاد

☆ ☆ ☆

(۱) در دیوانهای خطی و چاپی [مرغ آنچنان] مرقوم است ولی مرحوم علامه شبلی در جلد (۵) (شعرالعجم صفحهٔ [۳] این فرد را با معنی و تفسیری که کرده کلمهٔ مرغان ستان) نوشته .

(۲) در دو سه نسخهٔ قصائد ظهیر این مصرع با کاف [رابطه] بعد از لفظ [تیر کی] و بدون آن رقم یافته اول در نسخه قلمی که تاریخ استنساخ آن ۱۱۹٤ هجری قمری است با کاف رابطه چنین نوشته شده « جز سر مه اجل نبود تیر، کی که دهر » شاید تیرك ، بیلك [بمعنی پیکان] بوده و ناسخ سهواً تیرك نوشته زیرا رینصورت بدون هیچ توجیهی معنی مستقیم می شود و اگر در اصل بیلك نبوده باشد پس تیرك بد و رنگ صحت پیدا واهد کرد اول آنکه (تیرك) را [که به معنی جاری شدن و فواره زدن آب و غیره است) مجازاً به معنی نفوز نوك سنان بگیریم . دوم آنکه تیرك را مصغر تیر و بمعنی پیکان از قبیل اطلاق کل بر جزء دانیم اما نسخه های دیگر که بعد از تیرك کاف رابطه نیست بکلی غلط می نماید .

درمدح خواجه صاعد

اثر استاد کمال الدین اصفهانی

دری که چرخ در طبق آسمان نهاد — بهر نثار موکب صدر جهان نهاد
بفکند چار نعل هلال آسمان دوبار — تا بارکاب خواجه عنان در عنان نهاد
چون صبح باز کرد دهان را بمدح او — چرخش درست مغربی اندر دهان نهاد
بیرون فکند چرم ترازو زبان زکام — از بسکه بار جود برو بیکران نهاد

. . . . . .

در سایهٔ تواضع خورشید همتش — جرم زمین و پیکر گردون توان نهاد
بر خامه نظم گوهر الفاظ مشکل است — زین قاعده که آن کف گوهر فشان نهاد
سیمرغ صبح را نبود جای دم زدن — آنجا که مرغ همت او آشیان نهاد
یکروزه خرج کیسهٔ صراف کوی اوست — از مهر هر ذخیره که کان در دکان نهاد
جیب وکنار عقل پر از مشك و در شود — کلك سخن طراز چو اندر بنان نهاد
ای سروری که لفظ کرم را بیان عقل — اندر زبان خامهٔ تو ترجمان نهاد
در پای او فکند فلك اطلسی که داشت — قدرت چو گام در وطن اختران نهاد
رایتو خواست تا که مکافات وی کند — تاجی ز نور بر سر چرخ کیان نهاد
خصمت سبك سر آمد ازان دست روزگار — بر پای اوز حادثه بندی گران نهاد
با آسمان ضمیر تو روزی کرشمه کرد — زان روز آفتاب سر اندر جهان نهاد
در مدح جز توچرب زبانی نمود شمع — عقلش ز غیرت آتشی اندر دهان نهاد

. . . . . .

چشم بد از تودور که گردون زمام خویش — اندر کف تو خواجهٔ صاحبقران نهاد
جاوید زی که دور فلك وضع روزگار — چونانکه رفت اشارت تو همچنان نهاد

☆ ☆ ☆

درمدح سلطان اویس از سلاطین جلایریه بغداد

از طبع شاعر معروف سلمان ساوجی (۱)

در درج در عقیق لبت نقد جان نهاد — جنس عزیز یافت به جای نهان نهاد
قفلی ز لعل بر در آن درج زد لبت — خالت ز عنبر آمد و مهری بران نهاد

[۱] قصیدهٔ فوق را حضرت فاضل محترم هاشم شایق افندی معاون دارالتالیف وزارت جلیلهٔ معارف از روی کلیات خطی سلمان ساوجی که متعلق بخود شان است و در سنه ۹۷۲ یعنی در عهد اکبر جلال الدین در هند تحریر و کتابت شده استنساخ فرموده برای نگارنده عنایت کرده اند که ابیات چند ازین قصیده در ین جا حذف شده است .

باریکتر ز موکمرت را دقیقهٔ ناگاه در دل آمد و اسمش میان نهاد
از قامتت خیال مثالی نمود باز در کسوت لطیف دل آن را روان نهاد
تا کی چو شمع سوختهٔ را کشی به دم کو با تو در میان سر و جان رایگان نهاد
ایزد هوای خاك دردوست بیش ازان در جان من نهاد که درخاك جان نهاد
جانم حیاتی از نظر دوست وام کرد دل پیش تیر غمزه به رسم نشان نهاد
مشاطه کرد سنبل او شانه موبه مو آورد جمع و بر طرف ارغوان نهاد
رویش نشان غالیه دارد مگر که روی بر خاك پای پادشهٔ کامران نهاد
سلطان اویس داور دین کز کمال عدل در سلطنت قواعد نوشیروان نهاد
از کیسهٔ فواضل انعام عام اوست هر گوهر نفیس که کان بر دکان نهاد
عمری عنان توسن ایام چرخ داشت چون پیر گشت بر کف این نوجوان نهاد
درعهد او به غیر ترازوی بار کش ایام بر که بود که بار گران نهاد
نصرت که مرغ بیضه پولاد تیغ اوست بر شاخسار رایت او آشیان نهاد
چون سد آهنین حسامش کشیده دید چرخش لقب سکندر گیتی ستان نهاد

. . . . . .

. . . . . .

شبدیز خسروی ز مه نو رکاب یافت تا شهسوار قدر تو پا در میان نهاد
قدر تو باسماك سنان بر سنان فگند صیت تو با شمال عنان در عنان نهاد
هر برهٔ که گرگ به دور تو باز یافت در دم گرفت و برد به پیش شبان نهاد
هر حرب را که مرکب تو یك دو پی سپرد صد ساله بهر قوت دها استخوان نهاد
در دور همت تو ز افلاس محضری بنوشت چرخ سفله و در دست کان نهاد
بر خاك درگه تو که با مشك همدمست طبع زمانه خاصیت زعفران نهاد
از خاورت همیشه به گردون زر آورند جز رایت این خراج که برخاوران نهاد
شاها من آن کسم که خرد در سخن مرا شیر صف فصاحت و ببر بیان نهاد
بس در آبدار که طبعم به مدح تو در آستین و دامن آخر زمان نهاد
بس شمع آبدار که فکر من از بیان در مجلس مجامع کر و بیان نهاد
آن نظمها بمدح تو کردم که عقل ازان هر نکته در مقابلهٔ یکجهان نهاد
در دور دولت تو که با دور آسمان هر وضع را که گفت چنین و چنان نهاد
اوضاع مملکت همه نیکو نهاده است جز وضع من که بهتر ازان میتوان نهاد
شاها درین قصیده فتادست این طریق رسمیست بس قدیم نگوئی فلان نهاد
بادا مطیع هندوی تو پیل صبح کو سر در سواد لشکر هندوستان نهاد
جاوید حکم ران که بنام تو در ازل ایزد اساس سلطنت جاودان نهاد

عالیقدر صداقتمآب ، محمد حیدر خان معین وزارت دربار همایونی

اجتماعیات

مقام ادب وادبا

درحیات بشر

نگارش آقای غلام جیلانی خان جلالی

الفرد دوموسه (۱) (۱۸۱۰ - ۱۸۵۷).

حیات: ۱) شاعر رومانتیك: (۱۸۱۰ - ۱۸۳۰) الفرد دوموسه دریك خاندان پاریسی بوجود آمده که عادات قرن را حفظ کرده بود. موسه در ۱۸ سالگی بمدرسهٔ هانری ٤ لیاقت خوبی را از خود ابراز داده بزودی از سبب منظومه های افسانه های اسپانیا وایطالیا (۱۸۳۰) شهرت خوبی را کسب نمود، اشعار ابتدائی او پیروی سبك صحیح رومانتیك وبا اسلوب قشنگی انشاء گردیده بود.

۲) شاعر آزاد: (۱۸۳۰ - ۱۸۳۳) موسه درتقلید، قابلیت عجیبی داشت که ازاثر ادبی جدی یك اسلوب بسیار مضحك بوجود می‌آورد لهذا بقرار گفتهٔ پدرش پیروی هوگوار ترك گفته، وبعدازان در اندك زمان همه اسلوبها مروجه را نیز گذاشته یك سبك واضحی را از خود ایجاد نمود، اما بزودی از افراط کاری که تهدیدش می نمود ترسیده وهم درانوقت با (رورژشانه) رومان نویس معروف آشنا شد.

۳) دور بحران محبت: (۱۸۳۳ - ۱۸٤۱) موسه را محبت بدبختی اسیر ساخته پس از تحویل دردهای طاقت فرسا درمسافرت ایطالیاقصهٔ مهیج وحزن انگیزی را از زبان خود درکتاب اعتراف یك طفل قرن (۲۰) (۱۹۳٦) واز زبان معشوق درکتاب اوواوشرح داده که از مؤثرترین آثار او بشمار میرود، همین در دوبحران

(۱) Alfreddemusset.

شدید روحی موسه را از حال طفلی مرد سال پخته و شاعر متفنن ساخت که قابلیت نوشتن (شبهای) معروف خود را مالك گردید .

٤ سالهای اخیر : (۱۸٤۱ - ۱۸۵۷) بدبختانه قوای موسه بعد از تحمل نمودن این بحران در هم شکسته دوباره عادات بی خودی ، حیات و استعداد او را کاست .

پس از سرودن چند قطعه اشعار وچند رومان به اکادمی عضو مقرر شد (۱۸۵۲) اما پیشرفت غیر مرتب کومیدیهای او در صحنه نتوانست که در زوایای انتهائی حزن سالهای اخیر حیات او پرتوی بیندازد . بقسمیکه در وقت مرگش بیش از ۳۰ نفر بعقب جنازهٔ او وجود نداشت .

آثار موسه : اشعار: افسانه های اسپانیه و ایطالیه Contes despagnetditelie تماشا درمیان آرام چوکی Spectacle dans un favteuil پیاله و لب (۱۸۳۲) La Coupe ert les levres رولا Rolla شب می La Nuit de Mai شب دسمبر La Nuit de Decembre (۱۸۳۵) شب اوت La Nuit de Aovt (۱۸۳٦) شب اکتوبر La Nuit doctobre (۱۸۳۸) امید بخدا Espoire endieu (۱۸۳۸) یادگار Souvenirs (۱۸٤۰) .

۲ تاتر : هوسهای ماریان Le Caprice desmarianne (۱۸۳۳) فاتازیو Fatasio محبت شوخی بر نمی دارد (On Neradine das Avec l'Amovr) لوزان راکسیو Lorenzaccio (۱۸۳٤) بهیچ چیز قسم نباید خورد ilne Faut jurer de rien (۱۸۳٦) .

۳ رومان : اعتراف یك طفل قرن(۱۹۳٦) La Confession d'Unenfant desiècle افسانه ها Contes et Nouvelles تاریخ یك مرل سفید Histoire d'Unmerlerianc

٤ انتقاد مکاتیب دوپوی وکوژته Lettres de Dupuvisecotonet (۱۸۳٦ - ۱۸۳۷

اسلوب موسه : موسه میگفت که لامارتین همیشه بقسم طفل باو رفتار میکند . در حقیقت تمام اشخاصیکه موسه را شناختند همین عقیده را دربارهٔ او داشتند قبلاً گفته شد که خاندان موسه رسوم قرن (۱۸) را تاقرن ۱۹ حفظ کرده بود لهذا اکثر اوقات صفات ملیه را دراشعارخود اظهار میکرد .

البسه بیشتر دراسلوب شعری او جالب توجه میباشد از حساسیت عصبی اوست که زود زود از غم و شادی متاثر میشود اماعموماً اشعار او حزن انگیز است وچنانچه خودش میگوید درد را دوست دارد ومعلم خودش میداند .

از اشعار اوست : « یگانه چیزیکه دردنیا برایما باقی مانده بعض اوقات گریستن است » علاوه برین صفت خاصهٔ موسه صداقت در غم میباشد ، خودش معتقد است که شعر نباید که

حرفت شود و انسان برای جلب منافع مادی دماغ خود را بزحمت افگنده احساسات غلط را ترتیب و تلقین نماید .

خلاصه موسه در شعر گوئی استعداد فطری دارد ودر ذوق او هیچ نوع تصنع و فشار مشاهده نمیشود .

الکسندردوما : Alexandre dumas از رومان نویسان معروف فرانسه بلکه مهم ترین رومان نویس تاریخی اروپا است . ابتدای شغل او در دفاتر دوك درلیان بود که کتاب معروف (هانری سوم ودرباراو) را نوشته کسب شهرت کرد . بعد بکمك همقطاران متعددیکه معلومات تاریخی برایش تهیه مینمودند رومانهای متعددی را نوشت ، معروفترین آثاراو حسب ذیل است :

هانری سوم ودربار او : Henri Trois et sa Covr (۱۸۲۹) انتونی Antony (۱۸۳۱) ناپلیون بناپارت Napoléon Bonaparte (۱۸۳۱) سه تفنگدار Trois Mouspuetaires (۱۸٤٤) لارن مارگو La Reine Margot (۱۸٤٥) شوالیه دومزون روژ Chevaliar de Maison Rouge (۱۸٤۷) مونت کریستو Monte Cristo (۱۸٤۸) لادام دومونسورو La Dame de Monsoreau (۱۸٦۰) کمیدیها : ماد موازل دوسن سیر Madmoiselle de Saintcyr (۱۸٤۳) لوویژ ودولارن Le Nenrrou de la reine (۱۸٥٦) الکسندر دوما در رومان نویسی پیشقدم و استاد وآثار اوتاریخ فرانسه را روشن گردانیده است .

تیر Tiers (۱۸۹۷ - ۱۸۷۷)

تیر یك مورخ معتبر وازرجال سیاسی فرانسه بشماراست ، این نویسنده دراوقات اخیر انقلاب فرانسه وارد صحنهٔ سیاست گردیده مانند یك آرتیست زبردستی درصحنهٔ فراخ سیاست کارروائی نمود ، پس ازسقوط ناپلیون سوم در ۱۸۷۱ اولین رئیس جمهورفرانسه انتخاب شد . ازمعروف ترین آثاراو (انقلاب فرانسه) وتاریخ : (کونسولا وامپر اطوری) میباشد .

گامبیتا : Gambetta (۱۸۳٦ - ۱۸۸۲)

این نویسنده ازرجال سیاسی واداری معروف فرانسه وازمدافعین ملی زمان انقلاب فرانسه بحساب میرود علاوهٔ کامبیتا یکی از بزگترین نطاقان اروپا شناخته شده است . مشارالیه اولاً درمجلس مدافعهٔ ملی عضویت داشت وچندی بعد (۱۸۸۱) صدراعظم فرانسه مقرر شد ، چون این شخص درعوام نفوذ وتاثیر زیادی را مالك بود گفته‌های اوا کثر بقسم ضرب المثل در عوام مروج میگردید آثاراین نویسنده تماماً ازسلسلهٔ نطقهای مشارالیه تدوین شده است .

اناطول فرانس Anatole France (۱۸٤٤ - ۱۹۲٤).

اناتول فرانس از طفلی شوق مفرطی بمطالعهٔ کتب داشته مخصوصاً عاشق (پیتی پیرو) (ولاوی آن فلور) بود ، بعد ازان مدیر کتاب خانه شده ، راجع بیونانیت قدیم و ادبیات قرن (۱۸) فرانسه مطالعات زیادی نمود . اولین اثر ادبی این نویسنده جنایت شلویستر بونار (۱۸۸۲) است اناتول فرانس بزودی شهرت زیاد حاصل نموده در اندك زمان استاد ادب فرانسه وبعد ادیب بین المللی شناخته شد ، به این نویسندهٔ بزرگ جائزهٔ نوبل درادبیات نیز تقدیم شد .

آثارمعروف این نویسنده بقرارذیل است .

قسمت اشعار : اشعار طلائی ، Poêmes Dores یدل ای الژ اند Idylles et Légendes این اثر انتقاد حیات ادبی هم دارد .

قسمت رومان وافسانهٔ :جنایت سلویستر بونار Crime de Sylvestre Bonnard ۱۸۸۱ ـ تائیس Thais ـ ۱۸۸۹ لاروتیسری دولارن پیدوك la Reine Pèdauque La Rôtisserie de ۱۸۹۳ زنبق سرخ Le Lys Rouge (۱۸۹٤) .

درقسمت تاریخ معاصر : لورم دومای l'Orme de Mail (۱۸۹٦) مانکن دوزیه Mannequins d'Osier (۱۸۹۷) حلقهٔ یاقوت Anneau d'Améthyste (۱۸۹۹) موسیو برژره درپاریس M. Bérgeret à Paris (۱۹۰۱) وغیره !..

اناتول معتقد است که برای مقبول افتادن یك اثر لازم است که ساده ومعصوم باشد وپابندی زیادبقواعد گذری (کم دوام) از خوبی یك اثر میکاهد . علاوه برین اناتول در تصویر اشیاوحرکات باسلوب رومانتیکی استعداد بی نظیری راما لك بود .

فلاسفه :

ما موفق شده نمیتوانیم که درین سلسله مقالات مختصر خود تمام فلاسفهٔ این عصر را ذکر کنیم لاکن باوجود ایجاز سلسله یادی از بزرگترین فلاسفهٔ فرانسه ، المان و انگلستان وخلص نتیجهٔ تفکرآنهاییموردندانسته درردیف شرح حال ادبا ذیلا به مطالعهٔ علاقمندان ادبیات عرض میشود :

فلاسفهٔ فرانسه :فلسفهٔ فرانسه درقرن ۱۹ مبنی برچهار مسلك مادی ، روحانی ، اقتصادی وضعی میباشد که درآتی ذکر میشود :

لامارك : (۱) (۷٤٤ — ۱۸۲۱) لامارك فیلسوف مادی است مشارالیهٔ گمان میکرد که عادات از احتیاجات نشئت نموده زندگی یك سایل گرمی میماند که از کائینات متأثر میشود گویالامارك مهیاکنندهٔ مبادی تطوراست .

(۱) Lamark.

گال (۱) (۱۷۵۸ — ۱۸۲۸) گال اصلاً ازدوکیه باداست ، این فیلسوف تمام مبادی رادردومؤلف خود قید نموده یکی راتشریح وظایف مجموع عصبی ودیگرانرا وظائف مخ نام کرده بود اوفرض میکرد که تمام قواوصفات دردماغ بوجود می آید .

سپورزهیم (۲) (۱۷۷٦ — ۱۸۳۲) سپورزهیم شاگرد گال تمام مساعی خود رادر نشر مبادی مسلك استاد خود (گال) باروپاخصوصاً بانگلستان مبذول نمود .

ویکتور کوزین : (۳) (۱۷۹۲ — ۱۸٦۸) ویکتور کوزین ازفلاسفهٔ نامی قرن ۱۹ فرانسه فلسفه را در مدرسه نورمان سوپریور و از رویه کولار تحصیل کرد اما درتاریخ فلسفه از استاد خود مخالفت نموده درآن شعبه نابغه ثابت گردید.

کوزین بعد از تحصیلات معلم مدرسه معروف سوربون بود اما در ۱۸۲۰ از وظیفهٔ تدریس عزلت ورزیده درسال ۱۸۲۸ درزمان وزارت مرتیناك دوباره بآن آغاز نمود سپس ازآن مستشارحکومت تعیین گردیده متعاقباً بهم عضو مجلس شاهی معارف عمومیه وعضو مجلس علمی فرانسه وعضو اکادمی علوم ادبی و سیاسی و مدیر دارالعلوم (نورمان سوپریور) و استاد اعظم جامع مقرر شد .

کوزین از مسافرت المان نفع کلی حاصل کرده فلسفه افلاطون را ترجمه نمود این فیلسوف در تعلیمات عمومی خدمات خوبی از خود ابراز داد اما قسمت عمدهٔ حیات او بامور ادبی گذشت ، آثار فلسفی کوزین بیشتر شامل دروسیست که بدارالعلومها داده مشهورترین آنها بقرار ذیل است :

راستی زیبائی خوبی du Vrai, du Reau, du Rien (۱۸٤٦) تاریخ فلسفه Histoire de la Philosophie (۱۸٦۳) آثار انتقادی : ژاکلین پاسکال Jaqueline Pascal (۱۸٤٤) مادام لونگ ویل Madame Longueville (۱۸۰۳)

کوزین باوجود بعضی اشتباهات دربین فلاسفهٔ روحانی مالك درجهٔ بلندی است زیرا نظریات افلاطون ودیکات را درعلم النفس واخلاق ومابعد الطبیعه دفاع نمود اسلوب کوزین این بود که هرچه را می پسندید ازآثارفلسفی فلاسفهٔ دیگر انتخاب میکرد اما نصب العین اوبافلاسفهٔ قرن ۱۸ اختلاف داشت

(نا تمام)

---

(۱) Gall. (۲) Spurzhim. (۳) V. Cousin.

مشاهیر افغانستان

نگارش آقای م. کریم خان نزیه

جنادهٔ هروی[1] یکی از مشاهیر علما ولغویین افغانستان درقرن (٤) چهار
هجری، ابواسلمهٔ جناده (١) بن محمد بن الحسین الهروی الازدی است. اصل
وی ازهرات وازسال ولادتش متاسفانه اطلاعی بنظر نرسید.

درهرات به نزد ازهری هروی وسائرین تعلم واکتساب علوم مختلفه نموده
سپس ازانقضای زمانی، بنابرسم وعادت معمول علمای آنعصر و زمان مسافرت
اختیار نموده، واود شیراز گردیدی. ودرانجا مجلس صاحب اسماعیل بن عباد
دریافتی. ونویسند (٢) :روزی درمجلس ابن عباد که مشارالیه سخت مشغول
کاری بودی جناده بالباس مندرس و کهنه بروی داخل شدی وبه نزدیك وی
نشستی. وصاحب وقتیکه ملتفت شد که شخص بالباس مفلوك وقیافه ژولیده ئی
بنزد وی نشسته است، برآشفت وبغضب آمده گفت ای سگ برخیز، جناده
متاثر شده بجواب گفت: سگ کسی است که سه صداسم ازبرای سگ نداند
وپس ازین سخن صاحب دست بجانب وی دراز نموده، گفتی: برخیز جائیکه
نشسته ئی مناسب تونیست وبسوی خود کشید هرچندیکه این روایت راعلامه

١ ـ جناده ! بضم جیم ، فتح نون و بعد ازان الف ودال مهمله مفتوحه و آخر آن ها .
٢ـبغیه الوعاة سیوطی ص ٢١٢ .

جلال الدین سیوطی دربغیة الوعاة نگاشته است، ولی نگارنده صدور چنین کلمات رکیکی را از شخص فاضل ودوستدار علمی مانند صاحب ابن عباد به نهایت بعید و دور دانسته بهیچوجه مورد اعتماد گمان کرده نمیتواند. والله اعلم.

وروزگاری پس ازان وارد مصر گردیده، سنوات چندی در آن دیار توقف گزیده، درجامع المقیاس (واقع بکنار نهر نیل) ساکن و بقرائت می پرداخت با حافظ عبدالغنی بن سعید المصری و ابوالحسن (به روایتی ابواسحاق (۱)) علی بن سلیمان المعری النحوی الانطاکی موانست و الفت داشته، بین آنها و او اتحاد تمامی قائم بود. همواره در دارالعلوم اجتماع نموده، باهم در آداب و مفاوضات ادبی اشتغال داشتندی. و بمباحثات و مذاکرات مختلفهٔ علمی روزگار بسر می بردی. تا آنکه شخص مفسدی از ایشان به نزد الحاکم بامرالله خلیفهٔ فاطمی مصر (۲) سعایت نموده، گفتی: که شخصی شوم در جامع المقیاس سکونت داشته به تدریس نحو و تعزیم نیل مصروف است. و از عزائم و افسون اوست که رود نیل بفیضان نیامدی، در آب آن افزونی رو نمیدهد. و حاکم مذکور ازآنجا که شخص بغایت بیرحم بودی، و چنانکه معروف است.

۱ـ به روایت ابن خلکان ابو الحسن علی و بقرار نگارش سیوطی در بغیه الوعاة ابواسحاق علی بن و فیات الاعیان ج اول ص ۱۱۷ یکصد وهفده.

۲ـ هو ابو علی منصور بن العزیز بالله‌ی صاحب مصر ششمین شخصی از ملوک فاطمیه و سیومین حکمران فاطمی مصر است. که در ۳۸٦ هـ بعد از وفات والد خود [العزیز بالله] بسن ۱۸ سالگی لشکر آرای خلافت مصر گردید. با وجودیکه درابتدا حکمرانی خود اجرای عدل و حقانیت می نمود. در اواخر بزیر اثر از رئیسای ملاحده‌ئیکه در مصر ظهور نمودند (ضرار وخلف او جزه) رفته، مغایر شرع مرتکب یکدسته اعمال و حرکات مجنونانه شد حتی بدعوی نبوت و الوهیت نیز جرئت و قیام ورزید. تا آنکه بعد از ۲۵ سال بدین منوال حکمرانی، بواسطهٔ تشویق و ترغیب همشیره اش بسال سنه ٤۱۱ هـ بسن ۳٦ سال و نه ماه بقتل رسیده، حسب وصایت او پسرش الظاهر عزاز دین الله [ابوالحسن علی بن منصور] جانشین وی شده رجوع بحوادث ٤۱۱ هـ ابو الفدا.

از اخلاقیات ذره بهره نداشته ، بسفک دما سخت عطش و میلان فوق التصوری رادارا بود. همان است ؛ که ازسعایت ساعیان بکین و ستیز آمده حکم بقتل جنادهٔ ورفقایش داد. بروایتی (۱) دریکی ازروزهای ذی قعده وبروایت (۲) دیگر درسیزدهٔ ذیحجة الحرام سال ۳۹۹ ه مطابق (۱۰۰۹) یکهزارونه مسیحی بقتل رسید. ولی تنها کسیکه ازبین آنهاجانی بسلامت برد، حافظ عبدالغنی بود ؛ که مخفی گردیده متواریانه بسر می برد.

علی ای حال جنادهٔ شخص فاضلی بوده ، درنحو ولغت مهارتی داشت. لغات زیادی چه ازمستعمله وچه ازوحشیهٔ زبان تازی بیادداشته گویند، طوری وقوف وتصرفی دران زبان مالك بود. که درزمانش بپایهٔ آن کسی نرسیده.

وبعلاوه نوشته اند که ازابواحمد عسکری روایت دارد. (شاید که مراد روایت حدیث باشد) وابوسهل محمد بن علی هروی ازتلامذهٔ اواست. که درمصر اززد وی لغت رافراگرفته.

الغزنوی : احمد بن محمد بن سعید المعروف بغزنوی. مشارالیه مردی فاضل واصولی بود. علی الخصوص درفقه مهارتی بسزا داشته، ازنخبهٔ فقهاومشاهیر فضلا بشمار میرود. وهرچند یکه ازولادتش اطلاعی بدست نیست. ولی محقق است که وفاتش بسال ۵۹۳ ه مطابق ۱۱۹۷ یکهزارویکصدونود هفت مسیحی درحلب باتفاق پیوسته. روضة اختلاف العلما، المقدمة المختصره (درفقه) وروضة المتکلمین (دراصول دین) ازمعاریف مؤلفات اوست ـ ودرکتب موجوده بدبختانه بیش ازین چیزی راجع به این بزرگوار دستیاب نشد. تانگاشته می آمد.

ابو سهل هروي : اسم و کنیهٔ وی چنانکه در کتب سیر و تواریخ مسطور است . هو محمد بن علی بن محمد ابو سهل لغوی نزیل مصر بنظر میرسد . اصل وی از هرات است و تولدش باصح روایات به (۷) هفتم ماه رمضان المبارك سال ۳۷۲ سه صدو هفتاد دو هجری مطابق ۹۸۳ نهصد و هشتاد وسه مسیحی درآنجا باتفاق پیوسته .

مشارالیه مذکور ، درلغت ازاجله لغویین ومبرزین این فن بشمار رفته ، در نحو براعت ومهارت قابل تذکاری داشته ، دارای تالیفات متعددی است .

روزگاری درمصر بسر برده ، درآنجا بریاست مؤذنین جامع مصر تعیین ودران وظیفه اشتغال داشتی . بعلاوه استطاعت ودسترس کاملی که در علم نحوو علم لغت دارا بوده ، ازفحول علمای و متخصصین آن محسوب میشود . چندی دراخذ حدیث نیزتوغل ورزیده ، ودران لیاقت کافی بهمرسانده است . و بطوریکه نگاشته اند ، از ابو عبید احمدبن محمدهروی روایت حدیث داشته ، و ابوبکر محمدبن حسن تمیمی لغوی ازوی حدیث روایت و نقل نموده است .

درفن خط نویسی نیز بصیرت و وقوفی بهمرسانده ، بقرارنگارش علامه جلال الدین سیوطی در بغیته الوعاة صحاح (۱) جوهری رابخط خود نوشته است .

ودرمصر بتاریخ یوم یك شنبه ۱۳ سیزدهٔ ماه محرم الحرام سال ٤۳۳ چهارصد وسی وسه هجری مطابق ۱۰٤۱ یکهزار وچهل و یك مسیحی ازینجهان فانی

« ۱ » صحاح ازجملهٔ معتبره در لغت و تالیف ابو نصر اسماعیل بن احمد جوهری است . که اصل او از فاراب (حالا موسوم باطرار) از توابع ماورا النهر و در عصر خود از علمای مبرزلغات عربیه بشمار میرفت . وحسن خط بدرجه عالی می نوشت . و فاتش در نیشابور بسال ۳۹۸ سه صد ونود وهشت هجری است. ابوالفدا

بدار عقبی رخت سفر بر بسته ؛ شرح فصیح ثعلب (طبع شده) و مختصر آن ، اسماء الاسد واسماء السیف وغیره از تالیفات اوست که بیادگار گذاشته .

ابو ذرهروی : بروایت عبدالله بن احمد الانصاری ولی نظر بنگارش علامه جلال الدین سیوطی دربغیه الوعاة (۱) عبد بن احمد الهروی است . اصل وی از هرات بوده ، ودر حدیث از محدثین بشمار میرود . روزگار آن درسرخس ، بلخ ، مرو ، بصره ، دمشق ومصر مسافرت پیشه ساخته ودراستماع حدیث درآندیارمی پرداخته . وزمانی بمجاورت مکهٔ معظمه سکونت اختیار وزندگانی بسر میبرد وبادارقطنی (۲) وسائر مشاهیر عصر درانمملکت محشوربود .

درمذهب مالکی ودرروایت صدوق وموثوق است . وسیوطی مینویسد ؛ که محمدبن علی بن الحسن بن البرابوبکر نحوی ازابوذر مذکور روایت حدیث نموده .

وفاتش بسال ٤٣٤ ه چهارصدوسی وچهار بوده ، المستدرك علی الصحیحین معجم الشیوخ ، کتاب المناسك ، بایك تفسیر وغیره ازمؤلفات اوست . (ناتمام)

(۱) ص ۷۵ س ۲۹ .

[۲] دار قطنی هوابوالحسن علی بن عمر بن احمد امام عصر خود درحدیث بود . تولدش بسال ۳۰٦ ه مطابق ۹۱۹م دربغداد است . زمانی درمصر مسافرت اختیار ، پس ازانقضای مدتی ببغداد عودت کرده ، ودرسنه ۳۸۵ ه مطابق ۹۹۵ م درانجا وفات نموده . تالیفات معتبری درحدیث دارد . ودارقطنی اسم محله از بغداد است رجوع شود بوفیات الاعیان .

جلالتمآب محمد اکبر خان مدیر مستقل طبیه و هیئت اداری آن مدیریت

دیوان مخفی

نگارش آقای عبدالحمید خان
مترجم دایره شریفه اصلاح

آقای مدیر محترم مجله شریفه ادبی کابل !

انجمن ، ومجلهٔ شریفهٔ ادبی کابل باید مرجع حل معضلات ادبی وعلمی چیزفهم جامعه باشد وبدنیست اگرآن مجلهٔ شریفه برروی این نظر به مانند مجلات علمی خارجه صفحاتی چند برای این کارتخصیص بدهد :

استفسارمن اگرچه نسبت به شعرای وطن نیست ولی ازین نقطهٔ نظر که با تاریخ ادبیات ربطی دارد بی جهت نمی نماید اگرآن مجلهٔ شریفه درین مورد جوابی داده مسرور بفرمایند :

دراکثر تواریخ وتذکره هارقم رفته است که دیوان مخفی یادگار زیب النساء صبیه اورنگ زیب پادشاه هند است وشاید ازهمین نقطهٔ نظر بعض مستشرقین معروف این دیوان را به زیب النساء موسوم کرده اند بنده دراثنای مطالعهٔ این دیوان به بعضی اشتباهات برخوردم که اینك نبذی ازان رانوشته وانتظار دارد تادرصفحات کابل لطفاً به رفع آن به پردازند دردیوان مخفی غزلی مندرج است که مقطع آن فردذیل میباشد:

دختر شاهم ولیکن رو به فقر آورده ام
زیب وزینت بس همین است نام من زیب النساء است

ازمطالعهٔ این مقطع ثابت می‌شودکه غزل اززیب النساء متخلص به‌مخفی است وگذشته ازان این امر هم بوضاحت معلوم می‌شودکه زیب النساء دختر شاه است درچند فرد دیگرازهمان دیوان گوینده چیزهای میسراید که بکلی مخالف وعکس مطلب فوق است ازان جمله .

بوعلی روز گارم از خراسان آمده ازپی اغراض بردرگاه سلطان آمده
حیرتی دارم که‌یارب اندرین گرداب هند طوطی فکرم بی شکرزر ضوان آمده

ازقرار معلوم زیب النساء در هند پیدا شده‌ودرهمانجاوفات یافته ودفن شده است وابداً مسافرتی نکرده است .

ازتدقیق ابیات دیوان مستفاد می‌شود که این مخفی، زیب النساء بنت اورنگ زیب نیست بلکه شخص دیگریست که ازایران درعصر شاه جهان‌وارد هندگردیده دوفرد ذیل مصدق مطلب است .

بر در سلطان عصر حیف ندارم اگر تا که رساند بعرض متصد ارکان او
ثانی صاحب قران پادشهٔ انس وجان آنکه فلك سر نهد برخط فرمان او

معلوم است که صاحب قران ثانی (باستثنای روایات تاریخی) عبارت ازشاه جهان می‌باشد ـ علاوه ازابیات فوق اگر دیوان مذکورتحت مطالعه عمیق گرفته شود بسافرد های دیگری که مطالب آن نقیض هم اند به نظر می‌خورد علی کل حال : آرزومند است که انجمن ادبی در صفحات کابل دررفع این اشتباهات که ازمطالعهٔ دیوان « مخفی » راجع به شخصیت شاعر درذهن تولید می شود لطفاً پرداخته آیند. بااحترام فایقه عبدالحمید مخمور

مترجم روزنامه « اصلاح »

جواب .

بقلم جناب غلام جیلانی خان اعظمی معاون انجمن ادبی

آقای محترم ؛ بطوریکه از مطالعهٔ دیوان مخفی این اشتباه به جناب شما دست داده غالب شعرای وطن و بعضی شعرای هند نیز با شما درین خصوص هم فکر هستند! چه اولاً بطوریکه تذکره نویس ها مخصوصاً سر ولیم جی صاحب مفتاح التواریخ که بیشتر رشتهٔ سخنش را بتوضیح احوال سلاطین و خاندان مغل هند امتداد داده است میگوید : زیب النساء بیگم در جملهٔ دیگر فضایلی از قبیل حفظ قرآن کریم، عفت ، شرافت ، هوش سرشار وغیره طبع شعری هم داشته و گاه گاهی بانشاد اشعاری پرداخته است مثلاً :

هر متاعی را خریداریست در بازار دهر پیر شد زیب النساء او را خریداری نشد

یا همین غزلی که در دیوان مخفی بمقطع :

دختر شاهم ولیکن رو بفقر آورده ام زیب و زینت بس همین است نام من زیب النساء است

بنام او موجود است و چند بیتی که در تذکره ها بنام او از قبیل ابیات فوق ثبت گردیده گویا تخلص خود را هم زیب النساء گفته و صاحب تذکره هم اورا بتخلص مخفی یاد نکرده بلکه در تذکرهٔ حسینی و مفتاح التواریخ این تخلص با سم نور جهان بیگم ملکهٔ معروف جهانگیر پادشاه تذکر یافته حتی نمونه اشعار نورجهان بیگم را مثل مطایبه ،

اگر از کشتنم شاهادلت خوشنود میگردد بجان منت ولی تیغ تو خون آلود میگردد

در تحت همین تخلص قید نموده اند .

گویا از مقاطع اشعار و نگارش تذکره ها مشهود میگردد که چند شاعر و شاعرهٔ با تخلص مخفی وجود داشتند که از ان جمله باید یکی ملکهٔ نورجهان بیگم بوده باشد ، ولی جز همین دیوان مخفی مطبوعهٔ لاهور که زیب النساء بیگم بنت اورنگ زیب را

متلخص بمخفی گردانیده دیگرجا این تخلص باسم او معروف نیست.

بطوریکه شما با دیگران باین اشتباه مانده و عقیده دارید که مخفی شخص دیگری و زیب النساء صاحب دیوان و مالك این تخلص نباید باشد، صاحب مطبعهٔ کانپور نیز این شبهه را تائید کرده و در فهرست دیوان غنی کشمیری مطبعهٔ کانپور که ذکری از دواوین شعرا و آثار ادبا می نماید ضمناً از دیوان مخفی چنین متذکر می شود: (دیوان مخفی تصنیف مخفی زشتی که یکی از اساتیذ زبان اهل فارس است و کدام بیخبری آن را بنام زیب النساء بیگم طبع کرده سهو محض است. حال اینکه در تذکره ها اینمطلب واضح است !).

صاحب تذکرهٔ آتشکده بشرح حال مخفی زشتی می نویسد که: مرد حقیر جثه و خوش صحبت و بشرب کوکنار معتاد بود و درخدمت امام قلی خان حاکم فارس (۱) میزیست، بجز این دو بیت دیگر شعری از وی ملاحظه نشده:

مخفیا دختران خطهٔ ری چون غزالان مست میگردند

....

بعقیدهٔ بنده در صورتیکه دیوان مخفی رشتی باسم دیگری شهرت یافته باشد البته از وی بجز دو بیت که آنهم در هجو دختران ری سروده شده و مناسب قید کردن درین دیوان دیده نمی شد باید دیگر ابیاتی از و باقی نمی ماند والا کمتر اتفاق افتاده که ازشعرای دربار حکام و آنهم در قسمت متاخرین از شاعر معروفی بجز دوبیت آثاری بدست نرسد.

میرویم بمقصد: اوصف این بعضی اشعار که مال خالص زیب النساء بیگم است درهمین دیوان مندرج میباشد مثلاً:

گرچه من لیلی لباسم دل چومجنون درهواست سر به صحرا میزنم لیکن حیا زنجیر پاست

۱- امام قلی خان از جمله حکام صفویها ومعاصر سلاطین مغولیه هند بود که شاید مخفی رشتی بازیب النساءبیگم هم عصر بوده باشد.

یا این دو بیتی :

بلبل از گل بگذرد گر در چمن بیند مرا بت پرستی کی کند گر اهرمن بیند مرا
در سخن پنهان شدم مانند بو در برگ گل هر که دیدن میل دارد در سخن بیند مرا

از انشاد این دو بیت آخر که یك شاعر نمیتواند خود را باینطور بستاید؛ باید مال خانم ها باشد؛ با این هم ما شبهه داریم که آیا این دو بیتی اززیب النساء است یا از نورجهان بیگم ملکه جهانگیر متخلص بمخفی ؟ بهمه حال گوینده آن باید شاعره باشد نه شاعر! رویهم رفته فکر می‌شود که این دیوان مطبوع نباید اختصاصی بزیب النساء بیگم داشته وباسم اوشناخته شود، بلکه باید شبهه کرد که فقط یك چند بیتی اززیب النساء وعدهٔ ازدیگر شاعر وشاعره هائیکه مخفی تخلص داشته اند وقسمت عمدهٔ که دروحدت اسلوب ویك آهنگی سبك وابیات والفاظ باهم متشابه اند متعلق بمخفی رشتی که صاحب مطبعهٔ کانپور معتقد است شاید ازان اوباشد .

این اشتراك واجتماع ابیات و اشعار چند شاعر مختلف را درین دیوان پستی و بلندی ابیات وقصائد مندرجه اش بدرستی نماینده گی مینماید : مثلاً نقصی که درین غزل موجود است :

ای روی زیبای ترا رشك گلستان دربغل

که درینجا رشك بکلی غلط وبیمعناست واگر بجای رشك گلستان . جوش گلستان ، استعمال میشد مناسب بود وعین این غزل را دریك جنگ قلمی باسم مخفی خراسانی باستقبال غزل مشهور قدسی :

دارم دلی اماچه دل صدگونه حرمان دربغل

قید کرده اند که درهمین دیوان غزل منتخب شما :

بوعلی روز گارم از خراسان آمده

نیز قدری فکر بانسان میدهد که شاید مخفی رشتی جداومخفی خراسانی آدم علیحدهٔ

خواهد بود وهم بقدریکه مطلع غزل فوق سست وبیمزه است، مطلع این غزل در همین دیوان بهمان اندازه مزین ومطبوع دیده میشود :

من آن پروانهٔ عشقم که درآتش وطن دارم چوفانوس آتش دل را بزیر پیرهن دارم

وله

ازآتش غم شد دل ماخانهٔ آتش فانوس سر شمع شر رخانهٔ آتش

وهم ازین مقطع معلوم میشود که شاید مخفی رشتی علیحده و مخفی خراسانی علیحده باشد :

امشب شب عید است ومهٔ من بمحاق است مخفی نظرم سوی خراسان وعراق است

علاوتاً درتاریخ وتذکره ها عفت وحیا ، حسن تدین وحسن اخلاق زیب النساء بیگم معروف است چنانچه مینویسند که بیگم بمیل خود ، هیچگاه آرزوی شوهر ننمود وغالب اوقات شریفش بحفظ قرآن کریم وعبادت مصروف بود پس ازچنین شهزاده خانم دیندار وعفیفه توقع نمیرود که دیوان غزل خود را بالفاظ اخلاق سوزی که در قسمت اعظم آن مشهود میشود مملو سازد مثلاً .

مده مخفی زکف جام محبت میان عاشقان مستانه میرقص

وله

بیا لب ریز کن ساقی چومستان ساغر می را که دربزم طرب زین پیش نتوان دید هشیارش

وله

تازلف تو سر رشتهٔ زناربتان است هرگز نشود مائل ایمان دل عاشق

گرچه زیب النساء بیگم اشعارعشقی سروده است ولی اصلاازالفاظ رکیك وحیاسوزبدش آمده و ازان اجتناب مینمود حتی اگربطور مشاعره دیگران هم باوی استعمال چنین الفاظ را کرده اند طبع شریفش ازانهار بخیده و بدرشتی

جواب داده است چنانچه این سخن معروف است که بیگم مصری انشاد کرده بود که : از هم نمیشود زحلاوت جدالم . ناصر علی شاعر معاصر این مصرع را شنیده و مصرع ثانی را باین ترتیب ساخته و بحضور بیگم فرستاده :

گویا رسیدبر لب زیب النساء لبم . بیگم ازین جسارت خیلی رنجیده واین فرد را ساختهبناصر علی فرستاد :

ناصر علی بنام علی بردهٔ پناه ورنه بذالفقار علی سر برید مت

علی ای حال این دیوانیکه بنام مخفی طبع شده وجناب شما دران اشتباه دارید بنده هم بادلائل فوق متفق هستم که این دیوان خالص زیب النساء نبوده بلکه اشعار زمان دوسه شاعر وشاعره دیگر هم درین دیوان جمع و تدوین شده است ! چنانچه این دوبیتمعروفیکه زادهٔ طبع نورجهانبیگم ملکه جهانگیر متخلص بمخفی و تمام تذکرهها باسم او این دوبیتی را قید کرده اند ، حال عین این دوبیتی را درصفحه (۱۳۰) این دیوان باسم زیب النسا ملاحظهمیکنم که اینمطلب بیشتر موضوع مختلط بودن دیوان مخفی را ازاشعار دیگران تائید می نماید وفردی ازان دوبیتی اینست :

دل بصورت ندهم تاشده سیرت معلوم
بندهٔ عشقم و هفتاد و دوملت معلوم

عجب ترانیکه درعین نوشتناین سطور هم کارعزیز اقای گویا کتابی بنام مشاهیر نسوان مؤلفه فاضل محمد عباس بی ای ارائه دادندکه مؤلف مذکور باتتبعاتعمیقانه واسناد وماخذبزرگیکهمیتوانیم ادعا کنیم که نظیراین گونه تتبع وتعمق درتذکرهها واثار مطبوعات مشرقی محدود استراجع بشرححالمشاهیر نسوان بارد وتالیف کرده ونسبت بشرح حال زیب النساءودیوان مخفیمطالب آنی را مقرون بعقیده ما مینگارد که ترجمه نگارش مؤلف را ماعیناً درینجا بنظرقارئین میرسانیم .

☆

☆ ☆

ترجمه از مشاهیر نسوان مؤلفهٔ
فاضل محمد عباس بی . ای.

زیب النساء بیگم دختراورنگ زیب عالمگیر ازبطن دل رس بانو درسنه ۱۰٤۸ متولد گردید ـ قرآن کریم را بیاد داشت ، ملاجیون نام که یك شخص بسیار باکمال بود سمت آموزگاری مشارالیها درصرف ونحو وفقه عهده داربود . خطوط نستعلیق ونسخ وشکست را به اندازهٔ خوب وعالی می نوشت که اکثر خطاطان وخوش قلمان ماهر بمقابلهٔ او اظهار عجز مینمودند . چون میلان طبع او بسوی شعر وشاعری بود بنابرین ملامحمدسعید اشرف اصفهانی اورا تعلیم شعروشاعری می آموخت وازطرف دربار عالمگیر وظیفهٔ معینی داشت .

زیب النساء مثل سایر خواتین فاضلهٔ جهان تمام عمر خود را بصورت انفرادی بپایان رسانید یعنی میل بتزویج نکرد و همیشه مصروف به مشاغل علمی وادبی میبود علاوه براینها یك دیوان فصیح وبلیغ باسه کتاب دیگر که یکی آن موسوم به مونس الارواح که حاکی ازعلم تصوف است ودیگر آن درعلم تفسیر موسوم به زیب التفاسیر وسومی معنون به زیب النشآت که بهترین نمایندهٔ نثر روان وفصیح اوست ازخود بیادگار گذاشته چنانچه رقعه ذیل بهترین نمونه نثر نویسی وانشای سلیس اوست که بعنوان پیر خود نگاشته است .

نقطه پرکار تدویر وجود هفتم خط محیط صفحهٔ فلك هشتم حضرت پیر من ظلکم ابدا !

بمردی مردان خدا در درسیده زیب النساء حرمانی که دارد پایانی ندارد اگر ازتجرید خود دم تفرید زنم رواست منکه بصورت گرفتار نه ازمعنی خبردار

باب دمساز خود گر خفتمی همچونی من گفتنیها گفتمی
آنکه او از هم زبانی شد جدا بی نوا شد گر چه دارد صد نوا

درین شك نیست که جوهر صفات وگل سر سبد فضائل زیب النساء کلام منظوم اوست ولی بسیار افسوس است که نسبت باین موضوع غلط فهمی های زیادی در بین شایع ومتداول است اکثر اوقات این مسئله مطرح بحث است که کلام منظوم او کو وکجاست ؟ این دیوان که بنام مخفی طبع شده ازوست یا ازکس دیگر ـ تخلص او آیا مخفی بوده یا نه ؟ ایکاش که ماهندوستانیها علم دوست و تحقیق پسند می بودیم تا برای کشودن این گره های تاریخی ورفع اغلاط استعداد لایق وکاملی میداشتیم بهر حال درین شبه نیست که مخفی یك تخلص بوده وطبیعت هم خواه مخواه حکم میکند که این تخلص باید تخلص نسوان باشدچنانچه یك خانم که سلیمه بیگم نام داشته هم همین تخلص راداشت لیکن مؤلفین افواه پسند این تخلص رانه تنها به زیب النساء نسبت‌داده اندبلکه نورجهان بیگم رانیز صاحب این تخلص میدانند دیگراینکه تخلص مخفی تنها اختصاصی‌به نسوان ندارد بلکه سالهای چند قبل اززیب النساء مخفی تراشتی که استاد حضرت جامی است گذشته وتاریخ اسم اورابیاددارد علاوه برین خود زیب النساء ملازمی داشت که هم شاعربود وهم مخفی تخلص داشت

واین دیوانی‌که موسوم به زیب‌النساء است درحقیقت ازوست مخفی دیگر که موسوم به مخفی رشتی است مصاحب امام قلیخان حاکم فارس بود رویهمرفته بسا دیده شده که اکثر شعرای بسیط خیال ساده مزاج تخلص خود را از اسم خود استقاق مینمایندچنانچه میرتقی میرناصر علی ، علی ، نورجهان ، نور ، تخلص مینمودندبه‌همین طرح زیب النساء ، زیب ، تخلص مینمود، شعرذیل بهترین نمونه ساده پسندی اوست .

دختر شاهم ولیکن رو به فقر آورده ام زیب‌وزینت‌بس همینم‌نام‌من زیب‌النساء است

که مقطع فوق از اشعار ذیل اوست .

گرچه من لیلی لباسم دل‌چو مجنون پر نواست — سر بصحرا میزنم لیکن حیا زنجیر پاست
بلبل از شاگردیم شد همنشین گل بباغ — در محیط کاملم پروانه هم شاگرد ماست
در نهان خونم بظاهر گرچه برگ تازه ام — حال من در من نگر چون رنگ سرخ اندر حناست

پس هیچ دلیلی نداریم که ما بگفته ها و توجهات قاضی اختر و میر غلام علی آزاد و غیره محققین که مانند آنهاست اعتباری داده تخلص زیب النساء را مخفی بدانیم حال آنکه تمام تحقیقات آنها خالی از حقیقت و استدلال بوده به هیچ صورت تخلص او مخفی نبوده و نخواهد بود .

پس همین شهزاده خانم شاعره در سنه ۱۱۱۳ بعمر ٦٥ سالگی ازینجهان رحلت نمود همانطور که تخلص او مورد اختلاف است مدفن او نیز مورد گفتگو و اختلاف واقع گردیده بعض ها می نویسند که موضع نوانکوت (متصل لاهور) مزار اوست یوسف خان کمبل پوش میگوید : که در اورنگ آباد متصل مزار اورنگ زیب مقبرهٔ اوست ، تامس ویلم بیل در مفتاح التواریخ مینویسد : که مزار زیب النساء درسبزیمندی دهلی بیرون در وازهٔ کابلی واقع شده .

اکثر رباعیات وغزلیات زیب النساء درجنگ ها وبیاض های خطی قدیم وغیره کتب خطی قدیمه موجود است اگرچه مولفین کم تتبع بسیاری از لطائف وهزلیات هم بدو منسوب مینمایند ولی از اشعار حقیقی او معلوم میشود که درطبیعت او یك حالت دردناکانه ورقت شاعرانه حکم فرما بوده چنانچه پیمانهٔ اکثری از اشعار او ازین کیفیت مملو ولبریز است سبب آن نیز ظاهر است زیرا پدر او یك پدر متعصب وخشك مزاجی بوده که تماماً برخلاف میل طبع شاعرانهٔ او واقع شده بود چنانچه می نویسند : که بیگم یك دفعه درباغ مشغول گردش وگلگشت بوده بی اختیار این فرد برزبان او آمد .

چهار چیز که دل می برد کدام چهار — مدام وسبزه وآب روان وروی نگار

لیکن در این اثنا آواز پائی محسوس شد و دید که پدر او عالمگیر آمد و بگمان اینکه شاید فرد اورا شنیده باشد بیکطور طبیعی و غیر تصنع بیت فوق را بصورت ذیل تبدیل نموده زمزمه میکرد.

چهار چیز که دل می برد کدام چهار نماز و روزه و تسبیح دیگر استغفار

قسمیکه شاه جهان اختیارت کاملی را سپرد جهان آرا نموده بود اورنگ زیب نیز زیب النسارا فرمانفرمای کل و مالك قلعهٔ معلی و رکن رکین سلطنت خویش مقرر و معین کرده در تمام امور کشوری و لشکری ازو استشاره مینمود وحفظ مقام وپاس خاطر اورا از هر جهت مرعی میداشت ولی از زندگانی آزادی که یك خانم تعلیم یافته بهره برده و استفاده مینماید متاسفانه زیب النساء ازان بی بهره و محروم بود. چنانچه با عاقل خان رازی یك علاقهٔ قلبی و رابطهٔ محرمانه داشت، عاقل خان در بحبوحهٔ جوانی و درعین شباب کشته شده دنیا را پدرود ابدی نمود ولی بیگم امید های درقلب خویش می‌پرورید که رباعیات ذیل بهترین نماینده ویادگار این صدمه وواقعه اسف خیز است.

بشکند دستی که خم درگردن یاری نشد کور به چشمی که لذت گیر دیداری نشد
صد بهار آخر شدوهر گل بفرق جا گرفت غنچهٔ باغ دل ما زیب دستاری نشد

زیب‌النساء به امور رفاه‌عام و مطالب عام المنفعه دلچسپی و تمایل زیادی داشت اکثر کارهای او مورد قبول و تحسین پدر او اورنگ زیب عالمگیر واقع میگردید چنانچه فتاوی عالمگیری که از کتب معروف و مشهور فقه است به امر او ترجمه شده وتدوین گردید، درلاهور نیز یك باغ ازو بیادگار مانده ولی افسوس که ازین خانم فاضله دیوان کامل و پوره نمانده ورنه بسیاری از مواعظ اخلاقی و اندازهای پسندیدهٔ او پدیدار گردیده ضمیمهٔ سائر کارهای نافعهٔ او میشد.

بهارچند روزهٔ دنیارا چه یك تصویر عبرت ناکی کشیده است !

نهال سرکش وگل بیوفا ولاله دورنگ درین چمن بچه امید آشیان بندم

مستورات را به‌عصمت وپاك دامانی ترغیب می کند.

ای صدف تشنه بمیر وسوی نیسان منگر بهر یك قطرهٔ آبی جگرت بشگافند

انتها

جواب تنقید

(۲)

بقلم آقای جلالی

ازانجمله الف، مدارس اولی-یونان بچهار دوره منقسم است :

اول) ازطالیس ملیطی مقارن بقرن ۷ قبل المیلاد تا ۴۷۰ ق،م بعصر سقراطی منتهی میشود .

دوم) عصر سقراطی ازسنه ۴۰۰ تا ۳۲۲ ق،م بمدرسه دورهٔ سوم ارسطو انجام میگردد .

سوم) از تاریخ وفات ارسطو ۳۲۲ بمدرسه افلاطونیهٔ جدید قرن ۳ میلاد خاتمه می باید .

چهارم) : مدرسهٔ افلاطونیهٔ جدید ازقرن ۳ تا ۵۲۹ میلادی دوام نمود که درسال اخیر الذکر مدارس انجاتماماً بامر (یوستنیانوس) امپراطور روم مقفل گردید.

ب : قسم دوم و سوم و چهارم این مدارس آبای کنیسه و فلاسفهٔ اسلام و عصور جدیده است که مارؤ سای هرمدرسه را مختصراً بغرض اقناع آقای ناقد ذیلاً تذکر میدهیم :

١ : طالیس ملیطی موسس مدرسهٔ ایونیه متولد در سنه ٦٣٩ - ٦٣٦ ق،م

٢ : کزینوفان موسس مدرسهٔ الیائیه متولد در سنه ٦٢٠ - ٥١٩ ق، م

٣ : فیثاغورس موسس مدرسهٔ فیثاغورثیه که با مدرسهٔ الیائیه معاصر است

٤ : امیذو قلیس موسس مدرسهٔ مرکیه از قوانین فیثا غورثیه و الیائیه .

٥ : دیموقریطس موسس مدرسهٔ دزات متولد ٦٢٠ - ٤٤٠ ق، م

٦ : مدرسه سوفسطائیون موسس آن پر و تغوراس متولد ٤٨٥ - ٤١١ ق،م وغیره

٧ : سقراط موسس مدرسهٔ سقراطی متولد ٤٧٠ - ٤٠٠ ق، م

٨ : افلاطون موسس مدرسهٔ افلاطونیه متولد ٤٢٧ - ٣٤٧ ق، م

٩ : ارسطو موسس مدرسهٔ خودش متولد ٣٨٤ - ٣٢٢ ق، م

١٠ : اقلیدس موسس مدرسهٔ میغاریه متولد ٤٤٠ - ق، م

١١ : ارسطییس موسس مدرسهٔ قورینائیه متولد در ٤٠٠ ق، م

١٢ : انتستینوس موسس مدرسهٔ خودش متولد در ٤٢٢ ق،م

١٣ : پیرون موسس مدرسهٔ ارتیابیه متولد در ٣٧٠ ق، م

١٤ : ابیقور معروف موسس مدرسهٔ ابیقوریه متولد در ٣٤٢ - ٢٧١ ق،م

١٥ : زینون موسس مدرسهٔ رواقیه متولد در ٣٤٠ - ٢٦٣ ق، م

١٦ : مشاهیر مدرسهٔ یونانیه رومانیه : لوکریسیوس ٩٥ - ٥٢ ق،م دسیسرون ١٠٦ - ٤٢ ق، م

١٧ : مدرسهٔ افلاطونیهٔ جدیده موسس فلوتینوس ٢٠٥ - ٢٧٠ م

١٨ : یوستینوس موسس مدرسهٔ آبای کنیسه متولد ١٠٠ - ١٦٨ ، م

١٩ : بنتیوس وغیره موسسین مدرسهٔ اسکندریهٔ مقدونیه ٢٠٠ م

٢٠ : فلاسفه لاتین ؛ ترتلیانس ١٥٥ م لکننس ٢٥٠ - ٣٢٥ م وغیره

۲۱ مدرسه فلاسفه قرون وسطی یازمان متارکه موسسین آن بوس متولد ، ٤٨٠ ـ ٥٢٥ م کسیو دور ٤٨٠ ـ ٥٧٥ ایزودور ٥٧٠ ـ ٦٣٦ م

۲۲ : سکوت اریجانس موسس مدرسهٔ تکوینه ۹۰۰ م

۲۳ : روسلین موسس مدرسهٔ اسمئین ۱۱۲۱ ، دمی شمیو ۱۰۷۰ ـ ۱۱۲۰ م فلاسفه اسلام .

۲٤ : یعقوب الکندی موسس مدرسهٔ مربی معاصر مامون ، معتصم ، متوکل عباسی متولد دراوخر قرن ۸ م

۲٥ : ابن سیناً بلخی موسس مدرسهٔ *Avicenne* معاصر نوح ابن منصور سامانی ـ ۹۸۰ ـ ۱۰۳٦ م

۲٦ : امام غزالی علیه الرحمه موسس مدرسهٔ متکلمین معاصر نظام الملك وزیر معارف سلجوقی ۱۰٤۸ ـ ۱۱۱۱ م

۲۷ : ابن‌باجه موسس مدرسهٔ *Avempaec* متولد درنصف دوم قرن ٥ هجری

۲۸ : ابن طفیل موسس مدرسهٔ ادبی اندلس ۱۱۱۰ ـ ۱۱۸۸ م

۲۹ : آبن رشد موسس مدرسه ادبی قرطبه ۱۱۲٦ ـ ۱۱۹۸ م

۳۰ : اخوان الصفا موسسین مدرسهٔ تنقید و تنقیه .

۳۱ : مدارس وموسسین قرن ۱۳ میلادی ... الخ .

ما که درمقاله خود بصفحه ۹ (شمارهٔ ۲۹) مجله کابل بزیر نام قرن ۱۳ نهضت مدرسی فلسفه را تذکر داده ایم عبارة ازقسمت « اسکولاستیکی » است نه مسلك کلاسیك ، ونه لفظ مدرسی لغتاً معنی آنرا افاده میکند و السلام .

* * *

آبشار جبل السراج

منظرۂ جبل السراج و کارخانۂ نساجی

دیوان میر هوتك خان افغان (۱)

نگارش آقای سرور خان گویا

آقای محترم نجیب الله خان متعلم صنف عالی مکتب استقلال که شوق مفرط وعلاقهٔ نفیسی نسبت به آثار ادبا وشعرای نامور وطن عزیز داشته ودارند وعلاوه بران مقالات خوب وزیبائی درمجله کابل نگاشته وباما امداد قلمی وادبی کرده اند اخیراً دیوان میرهوتك خان افغان شاعر معروف افغانی را که بخط میر محمد عثمانخان ابن قاضی (۲) است واز طرفی نوهٔ دختری میرهوتك خان میشود به انجمن ادبی محترمانه اهدا فرموده وانجمن نیزازین هدیهٔ نفیس آقای موصوف تشکر وامتنان نموده مختصراً میخواهد ازین دیوان وشاعر آن قرار ذیل معرفی نماید :

میر هوتك خان متخلص به افغان از رجال بزرگ وخوانین محترم زمان خویش وبا اعلیحضرت تیمور شاه معاصر بلکه شاعر دربار اعلیحضرتش بوده و

(۱) قبل ازینهم دیوان میرهوتك خان افغان را که کاملترین وجامع ترین نسخه بوده بخط خود میر هوتك خان بکتابخانهٔ نائب السلطنهٔ مرحوم سراغ داشتم ولی اکنون معلوم نیست که آن دیوان درکجا وبدست کی افتاده است .

(۲) قاضی میر حسین خان ابن قاضی میر فتح الله خان متخلص به ابن قاضی ازشعرای معروف زمان اعلیحضرت امیر شیرعلیخان مرحوم ومعاصر بامیر الفت کابلی وسالك بالاحصاری وطرزی مرحوم وغیره بوده وروزگاری هم برمسند قضای بلدهٔ کابل سیری نموده است ، دیوان ابن قاضی باتخمیس کریمای حضرت سعدی که زادهٔ طبع خود او ، وموسوم به پنج گنج است بخط میر عثمان آقای مرحوم پسر ابن قاضی که بتاریخ یوم جمعه ۲۹ برج عقرب شمسی و ۲٤ شهر ربیع الثانی قمری ۱۳۰۳ ش و۱۳٤۳ ق درشهر کابل از نوشتن آن فارغ شده درنزد نگارنده موجود است طرز وشیوه نگارش آن عیناً همان شیوه و طرز دیوان افغان است . علاوه برین تاحال دومرتبه دیوان ابن قاضی بعنوان (دیوان ابن قاضی بیدل) درمطابع هند بطبع رسیده شایقین می توانند که آن را دستیاب نمایند .

گاه گاه بآن شاه شاعر مصاف های ادبی داده و اکثراً اشعار اعلیحضرتش را استقبال کرده ومورد مراحم ملوکانه واقع شده است چنانچه فاضل گرامی آقای حبیبی مدیر محترم طلوع افغان در مقالهٔ که نسبت به دیوان اشعار اعلیحضرت تیمور شاه نوشته و به شمارهٔ ۳۱ و ۳۲ کابل بطبع رسیده یك غزل اعلیحضرت تیمور شاه را با غزل میر هوتك خان افغان که در جواب آن سروده نمونهٔ نشانداده اند. میرهوتك خان از شعرای مقتدر و ممتاز عصر سدوزائی است و استادی او در شعر بر همه شعرای معاصرش از قبیل میرزا لعل محمدخان عاجز و میرزا احمدخان احمد تخلص و میرزا قلندر، عزت، جابز و غیره مسلم است. و در یك قصیدهٔ که میرزا لعل محمد خان عاجز درحین لشکرکشی اعلیحضرت تیمور شاه بسوی بلخ سروده است نسبت به افغان و میرزا قلندر که دوست و رفیق عاجز و درین مسافرت با اعلیحضرت تیمورشاه ملتزم رکاب بوده اند چنین گفته است.

آن یکی میر هوتك در شاعری افغان لقب وان دگر میرزا قلندر باغ معنی را بهار

سبك سخنوری او از همه نزدیکتر با واقف لاهوری شاعر همروز و معاصر اوست میگویند « با واقف لاهوری مراسلات شعری و مکاتبات ادبی داشته است » ولی از برخ اشعارش رائحه سبك خواجه شیراز و کمال خجند بمشام خواننده میرسد از استقبالهای اشعار خواجه و کمال که در دیوان افغان موجود است. معلوم میشود که بمطالعهٔ این هر دو دیوان توغل زیاد داشته است.

بهترین بخش سخنوری او قسمت غزلیات وی است که نسبت بمعاصرین خویش به آخرین درجه انسجام بالا برده است دیوان مدون و مردف او که حاضراً در دست است عبارت است از یك کتابی که قطع آن درطول ۲۱ سانتی و عرض آن ۱۵ سانتی دارای ۳۷٤ صفحه و هر صفحه آن محتوی ۹ و احیاناً ده سطر ۱۲ کلمه ای که بخط نیمه درشت و نستعلیق خوانای نوشته شده است عدهٔ غزلیات آن ٦۹۸

غزل که طویلترین آن از ۱۱ فرد بالا نبوده و کوتاه ترین آن از ٥ فرد کم وپایان نیست علاوه برین ابتدا وآغاز ردیف ها با تخلص شاعر در مقطع هر غزل که لفظ (افغان) است با مرکب قرمز قدری جلی تر نوشته شده. درغزلیات اوبحور و زمینه های که ریخته افکار و خیال خود اوباشد کم است بلکه اغلب غزلیاتش باستقبال اشعار، سعدی، خسرو، کمال خجند، خواجهٔ شیراز، جامی، محتشم، صائب، کلیم، واقف وغیره سروده شده واکثراً ازمصاریع شعرای فوق را درمقاطع ابیات خود بطور تضمین آورده است خصوصاً ازواقف که گوئی با این شاعر شیو ابیان یك ائتلاف روحی واتحاد معنوی داشته است.

عدهٔ مثنویات آن که شامل حمد باری تعالی عز اسمه ونعت حضرت رسول ص است به ٤ مثنوی میرسد که نخستین آن دارای ٦٥ بیت بر وزن بوستان شیخ که بحر تقارب مثمن مکفوف است (فعولن فعولن فعولن فعول) ودومین دارای ۱۸٤ بیت بروزن مخزن الاسرار حضرت نظامی واقع شده که بحرسریع مطوی موقوف است (مفتعلن مفتعلن فاعلات) وسومین آن مشتمل ٦٦ بیت بروزن سلسلة الذهب حضرت مولانا جامی واقع شده که بحر خفیف مقطوع است (فاعلاتن مفاعلن فعلن) وچهارمین ۱٦ بیت بروزن یوسف زلیخا واقع شده که بحرهزج مسدس محذوف است (مفاعلین مفاعلین فعولن)

سلاست اشعارورشاقت الفاظ تا اندازهٔ به مثنویات سبعه یعنی هفت اورنگ حضرت جامی پهلومیزند ولی با اینهمه تحت الشعاع اسلوب مثنوی سرائی جامی واقع شده. علاوه بر غزلیات ومثنوی عدهٔ هم از رباعیات و افراد منتخبه که از روی متن غزلیات انتخاب گردیده درآخر دیوان نگاشته شده که تعدادرباعیات آن ٤٤ وعده افراد آن ۹۲ فرداست که مضامین بعضی افراد آن

بافراد کلیم ، شوکت، غنی ، واقف وغیره توارد واقع گردیده است ولی سبك رباعیات او در بین اسلوب حافظ و سحابی استر آبادی واقع شده وسبك حافظ را بیشتر مراعات نموده میل دارد . سبك رباعیات او شبیه ترین و نزدیك ترین سبکی باشد بحافظ چنانچه رباعیات ذیل شاهد مدعای ماست .

این شیشهٔ می باده فروشی بوده است — شیرین دهنی پیاله نوشی بوده است
خاکی که سبو کنند پیمانه درست — پیمانه کش سبو بدوشی بوده است
هرجا که غبار سر راهی بوده است — سلطان سپهر دستگاهی بوده است
هر ذره خاك این کهن دیر افغان — شاهنشهٔ خورشید کلاهی بوده است

دردو رباعی ذیل اسمی ازحضرت ایشان ومزار مبارك شان که زیارتگاه عموم در استالف است برده ومعلوم میشود که ارادت وعقیدتی درزمان حیات نسبت بحضرتش داشته است :

این مرقدمرشد صفا کیشان است — وین بارگه شیخ عظیم الشان است
هر فیض که امروز دلت میخواهد — در خاك مزار حضرت ایشان است

☆

جائی دیدم که لایق تحسین است — باغ ارم وبهشت گفتم این است
از صاحب آن مکان نشان می جستم — گفتند مزار میرسیف الدین است

معمیات او که صفحهٔ آخرین دیوان است باسم صدیق ، عزت ، عشرت ، منور، صمد، بامرکب قرمز تحریر یافته ومانندمعمیات جامی درحالیکه اعمال نظر وصرف دقت میخواهد درعین حال هم ازلطافت وحلاوت شاعری بی بهره وبی نصیب نیست مثلاً باسم (منور)

باز میخواهم که ترك صحبت دشمن کند — یار من از غیر روگردانده سوی من کند

درخاتمه خاتمهٔ دیوان راکه بقلم میرعثمان آقای مرحوم نوهٔ دختری میرهوتك خان مرحوم نوشته شده وعلاوه بران سلسلهٔ نسبی واجدادی وتاریخ اختتام نگارش دیوان این شاعر افغان رادربردارد درینجابادوسه غزل و افراد منتخبهٔ آن که نمایندهٔ سبك اوست استنساخ نموده بنظر خوانندگان عزیز می رسانیم .

«بحمد الله تعالی عزشانه که تمام شد وصورت اختتام پذیرفت تحریر کتاب دیوان افغان از کلام بلاغت انجام جناب مرحوم مغفور میر هوتك خان درانی فوفلزائی ایوب زائی تخلص افغان که جد مادری والداین هیچمدان راقم این دیوان است بقلم بندهٔ درگاه حضرت سبحان وراجی الی رحمت العزیز المنان میر محمد عثمان ابن المرحوم جنت مکان قاضی میر حسین خان ابن مرحمت بنیان قاضی میر فتح الله خان قاضی بوده دربلدهٔ طیبهٔ کابل صانه الله واهله عن الجور والتطاول واحقة واهله من التزازل والضلالات والعصیان بحرمت حضرت سید الرسالت و نبی آخرالزمان صلی الله علیه وآله واصحابه وسلم بتاریخ یوم دو شنبه بیست ویکم ۲۱ شهر ربیع الاول قمری مطابق بیست و هفتم ۲۷ برج میزان شمسی سنه ۱۳٤۳ یکهزاروسه صدوچهل وسه ازسنه قمری وسنه ۱۳۰۳ یکهزاروسه صدوسه ازسنه شمسی هجری نبوی»

غزل

تو رفتی وشدت ازپی روان دل　　نه یك دل بلکه چندین کاروان دل
گرفتارند دلها برتو یارب　　چه خواهی کرد بااین یك جهان دل
دلت خارا وچشمت بی ترحم　　معاذالله ازان چشم وازان دل
نمی شد سرعشق افغان هویدا
اگر واقف نبودی درمیان دل

غزل

بایدت در پی تحصیل هنر گردیدن　　عزت قطره فزاید ز گهر گردیدن
نعمت خوان غم عشق بتان دانی چیست　　راضی از درد وبخوناب جگر گردیدن
بسر کویتو تا چند به امید وصال　　خشك لب رفتن و با دیدهٔ تر گردیدن
دارم ازتیر تو ای یار چو واقف افغان
کان هم آموخت ز مژگان تو برگردیدن

افراد

دید چون درگریه ام ازعشق خود خندید وگفت　　شهره خواهد کرد این رسوای تردامن مرا

☆

اکنون نه بزلف تو اسیریم کز ایجاد　　وابستگی هست درین سلسله ما را

سیماب پارهٔ ز دل بی قرار ماست طوفان کنایه از مژهٔ اشکبار ماست

☆

جز نالهٔ خود هیچکسم همنفسی نیست آنهم نفسی هست ز ضعف ونفسی نیست

☆

شبها کسی انیس دلم غیر آه نیست آنهم ولی زضعف گهی هست وگاه نیست

☆

آورد صبا غبار کویش بر طبع کس این غبار نگذاشت

☆

از تو پنهان چند دارم حال خویش سوختم چون شمع گفتم روشنت

☆

آنچنان مهر تو عام است که همچون خورشید ذرهٔ نیست که شرمندهٔ احسان تو نیست

☆

کسی بهجر انیس دلفگارم نیست بغیر اشك که آنهم در اختیارم نیست

☆

بظلمت شب هجران چنان اسیر شدم که سایه نیز زپهلوی من کنار گرفت

☆

زمیانش کسی نگفت سخن ما شدیم اندرین میان گستاخ

☆

بنای قصدمرم کردهٔ تو و شادم اگر بنای تو نگرفت مرچه خواهم کرد

☆

می رسمت گفت به مر یکشبی آه کی این وعده به مر می رسد

☆

نرسیده به کوشش که گلشن گشته خزان مگرش سبزهٔ خط گوش گذاری بکند

☆

آمداندرخواب امشب دستش اندردست من دست این دولت مرا گاهی به بیداری نداد

☆

کردم اندیشه که در راه وفا مرد همت وه چه اندیشهٔ خوب است اگر مر گیرد

☆

چو پروانه در آتش عشق امشب مرا سوخت آن شمع و پروانه دارد

☆

چند کوشم در پی تحقیق مر آن دهن تا بکی این نقطه مرگردان چو پرکارم کند

☆

گتفمش رخ بنما وعده مرا داد بعید وعدهٔ وصل من افتاد بعید آخر کار

☆

دوشم بگذشت از کمر اشک امشب بگذشته است از دوش

☆

زدی تا شانه آن زلف سیه روزم سیه کردی من این روز سیه را بارها در شانه میدیدم

☆

با ناز بگو قصهٔ چشم و دل پاکم شاید نبود مصلحت او بهلاکم

☆ ☆ ☆

انتها

تقریظ : **مجله دنیا**

یکی از نشرات و مطبوعات جدید طهران مجلهٔ شریفهٔ (دنیا) است که باین تازگی بطور تبادله مجلهٔ کابل بانجمن ما واصل شده .

مجلهٔ دنیا بتقطیع مجلهٔ کابل و در (۳۲) صفحه دارای مضامین علمی ، صنعتی ، اجتماعی و باحث از نقطه نظر اصول مادی میباشد که ماهوار بقلم یکعده از فضلای ایرانی طبع و نشر می شود .

این مجلهٔ شریفه دارای مضامین خوب و مباحث مهم علمی و قابل استفاده است . مخصوصا در قسمت فنون و اجتماعیات مضامین خوبی دارد .

امید است این مجله بزودی در حجم و حسن طباعت و کاغذ و دیگر محسنات مادی خود ترقی کرده و قابل استفاده های زیادی برای فارسی زبانان مخصوصاً اولاد ایرانی واقع شود .

مادوام این مجله را درزمرهٔ مطبوعات مملکت هم جوار ایران عزیز ازخدا تمنا نموده موفقیت کارکنان آن را خواهشمندیم (کابل)

آدرس و قیمت اشتراك (مجله دنیا)

قیمت اشتراك سالانه : ۲۰ ریال

آدرس : طهران چهار راه وزارت جنگ

محل طبع : مطبعه اطلاعات اداره مجله دنیا

متفرقات

مقام شامخ اسلامیت از نقطه نگاه اغیار

« اعتراف یك نویسندهٔ بزرگ انگلیسی بمزیت اسلام »

ترجمه ونگارش آقای غلام جیلانی خان
جلالی عضو انجمن

درعالم اشخاص معدودی وجود دارند که درپایان تتبعات و کنجکاویهای عالمانه خود اخیراً تمام شخصیات حزبی ونژادی را پشت پازده بصراحت لهجه بحقایق مسلمه تسلیم میشوند از جملهٔ انیطورا فراد برجسته مستر« آرثر گرین لیونارد » نویسندهٔ معروف انگلیسی است که بحریت فکر در تمام آرا و مولفات خود باظهار حقایق شهرت دارد .

درحالیکه بعض از اروپائیها عالم اسلام را از روی تعصب وعدم معلومات برجعت وانحطاط و.... و... متهم می‌سازد مستر لیونارد برضد این مفکوره خطاء که برخلاف عقل وتاریخ مراحل استدراجی خود را می پیماید قیام ورزیده نه تنها از مذهب حنیف اسلام ومسلمانان عالم دفاع میکند بلکه بچنان صراحت بیان وبرهان مزیت وبرتری اسلام واسلامیان را بزبان قلم ومنطق زبان بعالم غرب وجهان اجتماعی می فهماند که از قوت استدلال این نویسندهٔ بزرگ انسان متعجب میماند ، این فیلسوف حساس ، مدنیت مسلمانان وفضایل اسلام را بعنوان جهالت

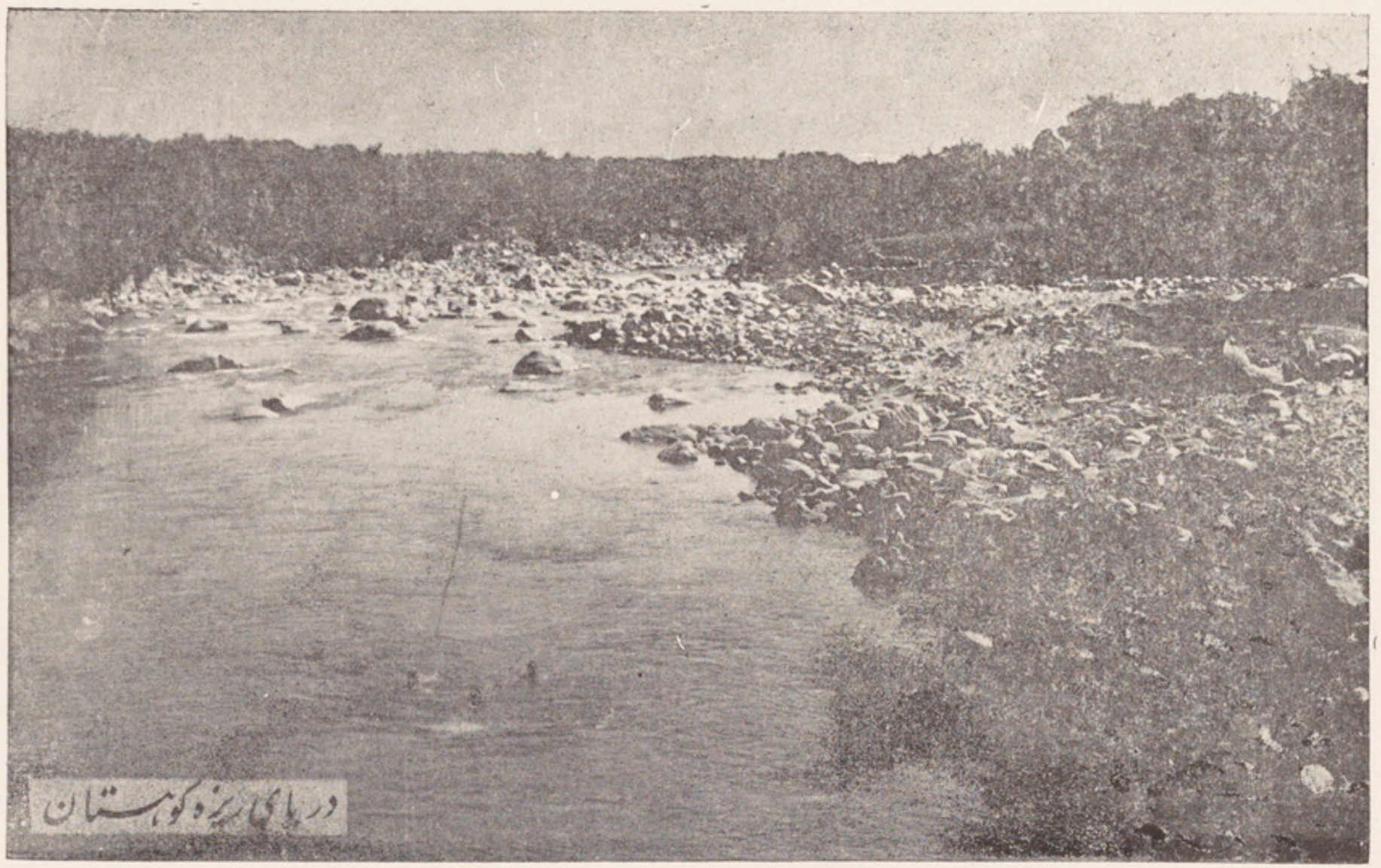

دریای ریزه کوهستان

منظرهٔ دورنمای ریزه کوهستان

اروپا وحیثیت آن درحال حاضر مقابله نموده نتیجه را بمحاکمات وجدانی برمزیت اسلام ومسلمین خاتمه میدهد ، اینست که ما بغرض استفاده قارئین چند فقره ازعقاید و نوشته های مستر لیونارد را ذیلاً ترجمه می نمائیم :

نویسنده مذکور میگوید : اوضاع عجیب و غریب اروپائیها محل حیرت است زیرا من نمیدانم که ازچه باعث آنها تا هنوز از در خصومت وعداوت با مسلمانان پیش آمده ازحقوق و برتری آنها بر تمام عالم انکار دارند ، اروپا تا حال حس نکرده که این دین مبین (اسلام) در تربیهٔ اخلاقی خصوصاً مدنیت حاضرهٔ غربی دارای چطور تاثیرات غیر قابل استنکاف است ، بلی اروپا بفضیلت اسلام اقرار نموده ولی بصورت نا مکمل وازبعض رجال آن شنیده شده که می گفتند : مسلمانان در آوانیکه اروپا دربحر مواج ظلمت وجهالت مغروق بود بانتهای مدنیت خود رسیده بودند لاکن این اعتراف ناقص کفایت نمیکند زیرا برتری و بهتری اسلام تنها بکلمهٔ احسانیکه ازان باروپای قدیمه رسیده منحصر نیست بلکه همچنان فضل واحسان اسلام بعالم غرب کمافی السابق باقی و تا ابد پایدار خواهد بود .

هان : مدنیت اسلامی چه درعلم وحکمت وچه درعمرانیات واجتماعیات بچنان عظمت وارتقای خود مشرف بود که سبب حیات ملل مسیحی گردیده انهارانیز بسمت نجات وفلاح رهنمونی کرد ودنیای غرب را ازانحطاط ونیستی بر کنار ساخت .

آیالازم نیست که اقرار کنیم ماهمان جامعهٔ که بزعم خود بذروهٔ مدنیت امروزی رسیده ایم اگر تهذیب اسلامی ومدنیت مسلمانان ، علوم وعظمت ، مزیت نظام اجتماعی انها نمی بود یقیناً اروپا تاکنون در تاریکی جهل وظلمت دیروزه باقی میماند .

آیاما فراموش کردیم که شعب اسلامی درتحت لوای وحدت واتفاق بچنان مدنیت وحضارت فایقه، نایل مراتب بلند انسانیت گردیده بود که دران ایام اجداد ماازز ندگی بجزقتل وغارت وحشت وبربریت، پستی وجهالت بهرهٔ نداشتند:

چطور اروپا ازروی حسد وبدبینی فضیلت وحقوق مسلمانان راازخاطر زدوده ازاعمال وآثارفناناپذیر آنها که ازخود بیادگار گذاشته اند ومتون تاریخ وسطح غبرابآن تزئین شده چشم پوشی مینماید.

آیامافراموش کرده میتوانیم: تسامح دینی مسلمانان باتعصیب مذموم اروپا که تاامروز بآن متصف است بچه اندازه مختلف وتاکدام درجه مسالمت کارانه افتاده؟

برماست که همان جنایات عظیم خودرا که برضد مسلمانان کارفرمودیم وصدها هزار مجلدات علوم وفنون آنهارا بتعصب کورکورانه لقمهٔ حریق ساختیم ذکرکنیم، این اقدام عاصیانه ماتنهابرعلیه مسلمانان عالم اتفاق نه افتاده بلکه برخلاف مدنیت عالمش باید خواند بالمقابل چه چیز جزاوچه نوع انتقام ازطرف مسلمانان دیدیم؟

همانا تماماً بکرم اخلاق وعلو حوصله انهاطوری معفوگردیدیم مثلیکه پدرمشفق ازجنایات پسر جاهل خود درمیگذرد واغماض مینماید.

ما باید اقرار نمائیم که اروپای مسیحی درطول قرون ماضی تادرجهٔ ممکنهٔ حقوق اسلام وفضیلت آنرا برخود پوشانیدند لاکن این اعمال بزرگ واخلاق کریمه ازین خیلی برتر است که انسان بذهول واخفای آن موفق شده بتواندویا آثار برجسته آنرا نیست ونابودگرداند، آفتاب هرچنددرپرده های کثیف ابر مستورگردد بازهم شعاع وحرارت طبیعی آن بر وجودش گواهی میدهد.

براعظم اروپا یاقارهٔ مسیحی خطاها وجرایم سالفه خودرا نسبت باسلام باید

باین امر جبیره نماید که بتمام عالم متمدن امروزی انکار و غباوت ماضیهٔ خود را اعلان کند.

شك نیست که عالم غرب در مستقل قریب بفضیلت اسلام و خدمات گران قیمت مسلمانان اقرار نموده بدین خالد وابدی حنیف اسلامی حتماً مضطر باعتراف خواهد شد.

شماره (۱) سال (۳) صفحه ۱۸ - ۱۹ الرابطة الاسلامیه دمشق)

☆ ☆ ☆

جامع آیا صوفیه

بقلم نویسندهٔ فرانسوی دیبس　　مترجم آقای سید قاسمخان عضو انجمن

در زمانه های قدیم وقتیکه انسان از راه بحر به بیزانس میرفت ، کلیسای عظیم الشان سن صوفی از دور شهر قشنگ رومی را به مسافرین نشان میداد. امروز هم در میان بحر اولین منظرهٔ که به نظر می خورد دور نمای با شکوه همین بنای تاریخی است . گنبد خاکستری آن که نسبت به سائر ابنیه بزرگتر و بلندتر با ٤ منار سر تیز نیزه مانند بر کنار مجلل شهر هزار قبه ئی حاکمیت کاملی دارد. از طرفی سهم آوری سهمگین واستخوان بندی بزرگ و ازطرف دیگر رنگ عنبری و گلابی آن که ازهزار ورق الوان روی هم ریخته تشکیل و اثر هر یك آشکار و مجموعاً آستر درشت و ابلقی بوجود آورده و فقط در ابنیهٔ بسیار قدیم یافت میشود ، از دور این عمارت با عظمت را معرفی مینماید .

بمجردیکه انسان به پای بنای وسیع آن میرسد، تاثیرات مخصوصی به او دست می دهد : ظرافت این بنای نفیس و عظمت قهر مانانهٔ آن چنان تماشاچی را

در تحت تاثیر خویش منقاد مینماید که گوئی این بنا هم از سلسلهٔ همان مقامات مخصوصی است که شخص دران جاها (جان یافتن تازهٔ) در خود محسوس می نماید.

درختان حویلی خارجی که یگانه یادگاری از حیاط سلیقهٔ قدیم که شاید ایوانی هم دران بوده وامروزازنظر مفقود است، قسمتی ازعمارت را ازنظر مستور میسازد. ازفرازشاخسارزمردین، گنبد های سربی رنگ و کمان های بزرگ پنجره هائی مشاهده میشود که بالبگرد مرمری بطرزقدیم مسدود شده وبعد دروازه هائیکه میان طاق های وسیع و تاریك محصوراست بنظرمیرسد. به اطراف بنای تاریخی عمارات فرسوده: مقابر، برجها وباغات انبوه با سرو های قد کشیدهٔ که برلوحه سنگ های سفید مزارات خم شده وسر گوشی دارند، وجود دارد... چه اشتباه بزرگی است اگر بقول بعضی اشخاص بی ذوق منظرهٔ بیرونی آن را چندان قابل دقت ندانند! اگرچه عمارت با شان وشکوه تاریخی بسبب شکست وریخت وآلایش ترمیمات پی درپی وضعیت قدیم خود را بکلی یا تقریب بکلی ترك داده، ونتوانسته است که وضعیت پر شکوه را اندکی حفظ نماید! اما اینها درنظر صفت سنج وآنانیکه بسر گوشی آواز های نرم وآهسته اشیاء محرمند، اهمیتی ندارد!

یاللعجب ازمشاهدهٔ تلالؤ نورکه ازخلال شاخسارسبزبر رنگ آمیزیهای بوقلمون زرد وسرخ سابق وروی دیوارهای شق شق شده می افتد انسان را چه شیفتگی دست میدهد! مبارزتهای مظفرانهٔ این عمارت که بهمقابل عوامل طبیعی وانسانها درطول ۱٤ قرن مقاومت نموده است، چنان حیرت زائدالوصفی را به انسان طاری میسازد، که خود را فراموش مینماید! حقیقةً دیدن آثار وبقایای همهٔ آن تبدلاتیکه هر کدام ازیك امپراطوری منقرض، یك سلطنت منحل یایکی

ازآن تشنجاتیکه برین خاك مطموع فیه حرص بکرات وارد آمده، حکایه میکند، چشمه های وسیع خواب وخیال برای بینندهٔ نازك طبع بشمار میرود! به پای دیوارها وگنبدها، روی میدان ها ونزدیك درهای نشست کرده آن که چندین بار صنوف فرحان ودسته های غضب ناك رادرتقسیمات داخلی خود جای داده وروز های جشن وفتح مندی وساعات شکست وخون ریزی واوقات سوزندهٔ حریق رابه کرات ومرات دیده است، چه احساسهای موثری درضمیر تماشاچی، القانمیشود! وچه امکان است که درقرب وجوار این تاریخ مجسم، تمثال ازنظر رفتهٔ گذشتگان رادرعالم خیال مشاهده نکنیم!؟ بسا ارواح، که ازمحبس آن قرون منقرض باافتخار واعصار گذشته پر خون رهائی یافته وشاید هنوز درمیدان های این عمارت به تجسس آب مصفای حوض های وسیع حویلی ویرانه یانشیمن درتالار خاموش وتاریکی باراحت وبسیار آرام آن، بازآمده باشند!...

پس از این تماشاچی رابه داخل عمارت باعظمت آن دعوت مینمائیم: یك در وازه وسطی به دالان اول بازگشته دراولین وهله بنظر انسان اطاق مرتفع تنك وطولانی که دران روشنائی زنگاری سهمگینی می تابد، جلوه مینماید. آنچه تاکنون درخارج عمارت دیده ایم، بمنزلهٔ جعبه قشنگ وکلفتی بوده اکنون به تماشای جواهر آغاز مینمائیم: درروشنی مائل هزاران هزارمکعب های کوچك زراندود که روپوش داخلی گنبد را تزئین بخشیده، می درخشد، ودربعض حصص آن بشکل سطح های وسیع وزرد تابان مانندپیاله های طلای صیقلی خالص دیده میشود. دیوارها باگلکاریهای مرمری فراوان ورگهای قشنگ احجار زینتی ولبگرد های نازك و خوش ساختیکه دوردرهای داخلی راحاشیه داده نظر را خیره میسازد. درهای مزبور لایق عمارت وطاق های متین وپله های عظیم آن که هنوزسر پا، وا، وبی حرکت است، حقیقةً تاثیر بامتانتی دارد! درب مرکزی همان « درشاهی » معروف است که به ارتفاع ۱۲ متر دربالای

آن عوض طاق ، تابوت دراز برنجی وقوع یافته ومی گویند خاکستر یك ملکه قدیم را دران بودیعه گذاشته اند . همهٔ این اشیاء دست نخورده و ثابت است. عملیات قابل تقدیریکه جدیداً درینجا اجراء شده ، جزئیات نامرئی دیگری را ازقبیل تصاویر اشخاص مقدس و نوشته های رنگ برنگ ، ظاهر نموده است که ظرافت قابل تحسین آن تکمیل کنندهٔ مجموعهٔ آثاریست که تاکنون درجملهٔ تمامی کشفیات شرق قدیم ، بهتر حفظ شده .

از دیدن این منظره بیننده راتاثیر مخصوصی دست می دهد: چه در صورتیکه انسان به بیشتر ازده قرن گذشته بعقب بر گردد ، و ناگهان خود را دریك فضای رومی که بکلی تازه وبارنگ ها وانعکاسات مخصوص خود ، زنده باقیمانده حس نماید ، بدیهی است یك احساس عادی نمیباشد ! حتی انسان بفکر می افتدو ازخود سوال میکند که آیا این مظاهر باچنان وضوح وزندگی در دیگر جائی امکان دارد ؟ درینجا استیلای امتیاز آن مارا بزیر تاثیر خود بهت وحیران میدارد زیرا درین موضع بچشم خود یکی ازهمان مناظر داخلی طلاکار و درخشان رومی را مشاهده میکنیم که مورد تحسین بسامسافرین گردیده ، همان مسافرینی که درقصور ازبین رفته کونستنتین ها ، تئوردوزهاو... برای تماشاقبول میشدند . . .

همچنین امروز بمقابل این اطاقیکه درحاضر بطور تقریب ودوام بی مکین مانده و مرمر های آن هنوزچندان خیره نشده وروی سنگ فرشهای آن آثار قدم های بیشمار هویداست و عجب تر آنکه درعین کهنه گی نو و درعین نو بودن کهنه می نماید ، انسان بی اختیار ازخود سوال میکند که مگر ساکنین قدیمی آن در اثر سرزنش مخوفی ازدرهای هنوز کشادهٔ آن همین فوراً فرار نکرده اند ؟

اکنون بمقابل دالان بزرگ (عبادت گاه سابق کلیسا) رسیده ایم . وقتیکه

انسان خط دروازه ها را طی میکند دفعةً خود را در خالیگاه روشنی می بیند که جز اشعهٔ آفتاب یا پرواز مرغکان هیچکس بطواف آن نرسیده ، و چون چشمش ببالا افتاده دایرهٔ پر شکوه سقف گنبدی آن را به ارتفاع پنجاه متر بالای سر خود تماشا میکند که با وجود آن عظمت ، بسبکی شگفتی بالای دیوار ها قرار گرفته ، در خود تحسین آمیخته بیك نوع خوفی را که همیشه برای جمیع تماشا کنندگان این بنای شگفت انگیز دست داده است ، بخوبی احساس مینماید. و در عین حال قابلیت حیرت آور معماران آن که با هزار ایجاد قابل تحسین در سرعت محسوسی این تاثیر بزرگ توانائی بخرج داده اند ، روح بیننده را استیلا میکند. هر قدر بداخل عمارت پیش برویم مهارت مهندسی با نهایت اختلاف تجسم نموده وقدرت وابهت آن بیشتر خاطر نشان میگردد .

درین اطاقهای وسیع ، بپای این دیوارهائیکه با تزئینات مرمری قیمتی مزین گشته وبدون اندك بریدگی یا پیچ وتاب بی فایده تا حلقهٔ مدور گنبد بلند رفته ، بزیر دالان های پهلوئی که غرق تاریکی لطیفند ، واشعهٔ طلاهای کهنهٔ خاتم کاریهای قشنگ بر ان انعکاس نموده ، تماشاچی حیران ، در هر قدم یك منظرهٔ جذاب ویك نازك خیالی فریبندهٔ را مقابل میشود . لحظه لحظه نگاهش مابین پایه های درخشان وکمان هائیکه درغبار دور دستی غوطه وراست ، به بلند ترین نقطهٔ گنبد بر میخورد ؛ آنگاه عظمت بنا را حس نموده ، گرفتار بیخودی میگردد و فکرش بسوی انسان هائیکه این اندیشهٔ بزرگ را با جزئیات بی حد ونهایه بدماغ پرورانده وآنگاه در عملی کردن آن جسارت ورزیده اند ، متوجه میگردد . این ایجاد بزرگ یا دستهٔ گل مرکب ازجواهر ، مروارید وطلا که در فراهم آوردن آن قوت یك امپراطوری وسیع دردست مهندسها افتاده بود ، ذهن

اورا به عوالم بالاتری رهبری مینماید ! این نتیجهٔ با شکوه که از ندرت تصادف قابلیت هندسی و قدرت مادی بظهور آمده ، تا هنوز لائق تماشا و قابل تحسین میباشد . گوئی تمام دورهٔ تبدلات قرون برای مقصد خود عمارت را حفظ کرده است . این منزل در نظر وظیفهٔ زهد همهٔ انسانها قابل احترام است هنوز هم برای آنانکه تماشای افکار عالی را در تمثال با عظمت ورعب آور آن دوست دارند ، یك انزوا گاه مجلل عبادت و یك جای تخیل و تعمق میباشد .

اکنون هم مسرتیکه به قلوب دوست داران این نمونهٔ مجسم عظمت بشر دست می دهد ، از این رهگذر است که هر وقت کلیسای سن صوفی یا جامع آیا صوفیا مرکز جشن بزرگی واقع بوده وظیفهٔ اولی و آنهمه شکوه وجلال سابق خود را دارا میباشد . هر سال عمارت بزرگ که شبانه همیشه مسدود است ، یکی دوبار برای یك مجلس قشنگ از طرف شب یا روز باز میگردد . نماز عید که روزهٔ اسلامی را خاتمه میدهد یکی از آن مجالس بشمار میرود . در چنین اوقات از اول صبح جمعیت خاموشی دالان بزرگ را مملو میسازد . برای راندن تاریکی که بواسطهٔ ازدحام نفوس غلیظ تر میشود چراغ های عدیده در شمعدان های آهنی درسر تاسر طاق های آن روشن میکنند. بالآخره حجرهٔ مرکزی هم بنوبه خود روشن میشود و پرتو خود را سوی بالا تا ارتفاع نارسیدنی کنبد منتشر می سازد و نماز شروع می شود درین وقت انسان چنین حس می کند که گویا تمامی کمان های مدور و گنبد های وسیع در اثر افکار زهد پروانه از هم کشاده میگردد . . . قبهٔ بزرگ با تزئینات نیلگون تاریك خود بر آسمان شب وخاتم کاریهای آن به ستاره گان درخشنده اشتباه میشود . . . درپایان، عبادت گوئی ازبین روشنائی ها ظهور وباتکبیرات لرزان که تمام فضا را مملو میسازد ، جانب بالا عروج مینماید . . . بزیر کمان های تاریك

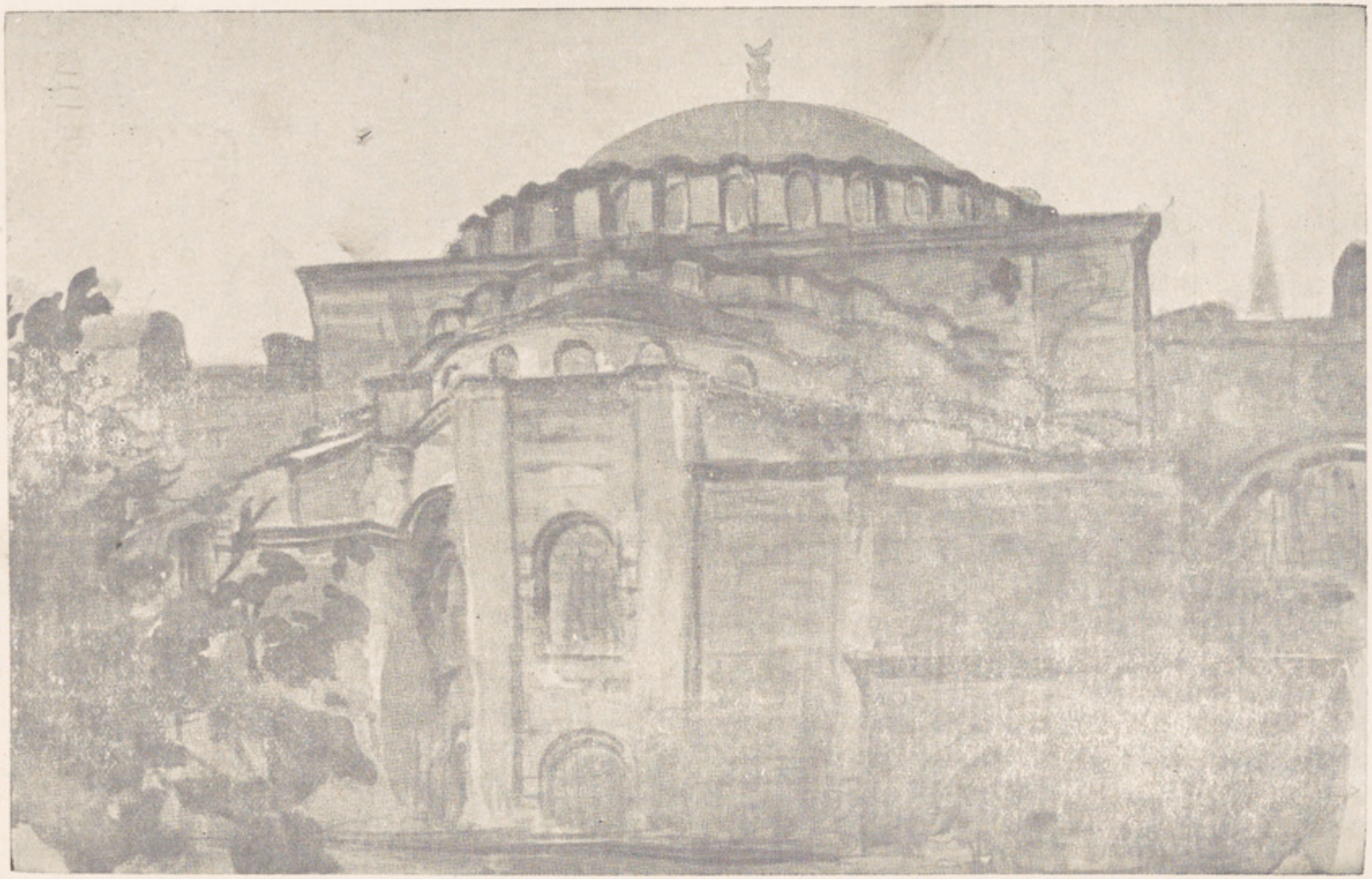

جامع معروف آیا صوفیه در استامبول

سایه عمیقی بنظر می آید که گویا هزاران هزار روح عباد که در قرون مختلفه درینجا بعبادت وتخیل پرداخته‌اند درین سایه موجود اند...

عمارت با تمام عظمت خود، زنده میشود وهمان حیات مخفی وسالخورده، همان زندگانی راکه ازچشمه های ژنی وعقیدت فوران کرده است ازسر میگیرد وبیننده بمقابل این تماشای فراموش نشدنی که اورا بمناطق اسرار آمیزی رهبری میکند ورعب شگفتی که ازدوره های مرتب نماز وصفوف موزون وپر شکوه عبادت کنندگان، در دلها جامگیرد، خیره مانده چنان حس میکند که ازتمام تاروپود این عمارت بزرك زنده وسوزان یك نشیده افتخار و مسرت ویك ستایش ربانی بنام آیا صوفیا بالا میشود!....

☆ ☆ ☆

مستشرقین

نگارش و ترجمه آقای
م. کریم خان نزیهی

درین اواخر بمناسبت انتخاب بعضی از مستشرقین بعضویت انجمن لغوی جدید (مصر) تحریکی بروی کار آمده، دراطراف مباحثات آنها راجع بعالم عربی واسلام، دونفر ازنویسندگان مبرز وفاضل مصر، هر یك تتبع وتحقیقات جداگانه نموده، مقالات متضادی نگاشته اند، که درمجله ادبی الهلال (منطبعهٔ قاهره) شمارهٔ (۳) تاریخی اول جنوری ۱۹۳٤ م) درمعرض طبع واشاعه رسیده است.

چون هر یك ازمقالات مزبور، نتایج استقصا، تتبع وتودهٔ اززحمات عرفانی نویسندهٔ آن بوده، در اطراف تحقیق، اسلوب افاده ونظریات مستشرقین مذکور (راجع بعالم اسلام وعرب) یك سلسله اطلاعاتی را دران متذکر شده اند

P. 78

که درعین حال مستندو معقول ، محتوی تشریح و تفصیلات علمی و مضامین دلچسپی هم هست .

نگارندهٔ هریك ازین دومقاله ؛ مطابق ، ذوق ، سلیقه ، نظریات شخصی ، عواطف و تمایلات روحی خود ، مباحثی را طرح وحسب تلقیات خود محاسن و مزایا ، اضرار و نقایصی را نسبت بمستشرقین اسناد داده ، در ین زمینه قلم فرسائی نموده اند ، به تعبیر دیگر علت غائی استشراق ، اغراض و مقاصد مستشرقین را مبرهن وآشکار ساخته اند ، که استحضار ازموضوع آنرا خالی ازفائده و دور ازمورد نیافتم .

لهذا مقالهٔ اول آنرا که برعلیه مستشرقین متضمن افکار وآراء مستند ومعقولی است وبقلم فاضل محترم مصری داکتر حسین الهراوی نگارش یافته ، بنده بفارسی ترجمه نموده ، بامقالهٔ دوم که برله مستشرقین وفاضل محترم داکتر زکی مبارك آنرا تحریر ومحتوی است بر نظریات دقیقی دربارهٔ مزایاو منافعی که ازمستشرقین ملحوظ ودرنظراست و استادفاضل ومحترم قاری عبدالله خان باانشای سلیس وروان ، سبك قشنگ وبیان شیوائی که خاصهٔ ایشان است آنرا بفارسی ترجمه نموده اند ، یکجا در معرض استفادهٔ قارئین گذاشته میشود . تا فوائد ومضار برا که از مؤلفات وآثار آنها بعالم اسلام و استعمار متوجه است اطلاعی داده باشیم .

وپوشیده نماند ؛ که درمقاله اولی که بقلم استاد حسین الهراوی بر علیه مستشرقین نگاشته آمده . قصداً ازاظهارو نگارش برخی ازفقرات آن (که محض بیان آرا و تمویهات باطلهٔ مستشرقین بوده وآنرا استاد فاضل بطور حکایه ازاقوال آنان ذکر نموده بود) ما صرف نظر نمودیم .

☆ ☆ ☆

ضرر مستشرقین

بقلم داکتر حسین الهروی
مترجم: آقای م کریم خان نزیهی

اگر نظری بکتب عمرانی و اجتماعی، که راجع بعالم اسلام، در السنهٔ اروپائی بتالیف رسیده است افگنده شود. بواسطه ئیکه موضوع آن از حقیقة دور افتاده، خواننده بچنان مطالبی دران بر میخورد که بهیچ صورت منطق و عقل سلیم آنرا پذیرفته نمیتواند.

و مسائلی نظررا متوجه میسازد، که بررغم حقائق و ذوق سلیم دین مقدس اسلامی را بدان ستوده اند، به تعبیر دیگر اسلام را بچنان یك صورت غریبی، تصویر نموده اند، که در قرائت آن از هول موهای بدن انسان می خیزد.

و یك نفر شرقی بغیر اینکه اطلاعات محتویه کتب موصوفه را بجهل و عدم اطلاع مؤلفین آن باحوال و عادت شرق تعبیر و تاویل نماید. و یا اینکه یك نفر مسلم، از قرائت مهملات چندی که بدان اسلام را بایکصورتی سخیف و دوراز واقع توصیف وشرح داده اند، متأسف و متاثر گردد. چارهٔ بخود نمی بیند.

اینست خلاصه افکار و آرائیکه از مطالعهٔ کتب مزبور بگمان نویسنده می آمد، ودر عین حال بما خلاصه و ارائه می نماید. که آنها از معرفت بحقیقة شرق بطور عمومی و از اسلام بقسم خصوصی، بر دور افتاده اند.

وهمچنین دلیل براد عای موصوف خالی از حقیقة است، مسائل چندی که مارشال در کتاب (الزواج) خود بیان نموده چنانکه مینویسد از تاثیر وجوب حجاب دردیانت اسلام است که مادر درمصر ناروامیداند اگرکسی (بعد از سن ۱٤) روی دختر اورا به بیند.

هکذا سائر روایات مذکور درکتاب موصوف همه از صحت عاری است چنانکه می نویسد: دوشیز های ریفی اگر کاملاً بدن خود را پیش مردم برهنه سازند مشروع میدانند بشرط

آنکه روی آنها را کسی نه بیند . . . . . .

. . . . . .

. . . . . .

نخستین چیزی که از نظریات فوق بملاحظهٔ ما میرسد ، همان تشنیعات خالص و خالی از حق وانصاف است که از خلال کلمات آن سوء نیت بایکصورت واضح وروشنی دارد تظاهر می نماید که بهیچگونه قابل تأویل ویا تعلیل نیست .

از محاسن کتب اروپائی است ؛ که مؤلفین در تالیفات خود شان از مصادری بحث میرانند که انسان درمبادی رأی اعتمادی بران نموده، بمراجعی تمایل میکند که معلومات موصوف ازان سیراب گردیده است ونتیجهٔ که از تتبع در مصادر مذکور گرفتم ؛ همانست که جمیع مصادر موصوف راجع بحالت واحدی است که آن عبارت از مستشرقین است وبس .

ودرعالم ادب زندهٔ اروپا کتب قیمه نیز موجود است که در تاریخ عام وخاص، تاریخ ونهضتهای علمی دارای مباحث جدی بوده، وبه نزد آنها بی نهایت قیمتدار است .

نویسنده از مطالعه آثار موصوف ؛ فرق واختلافات بزرگی در محتویات آنها مشاهده کردم . چه در موردیکه از مسائل متعلقه بتاریخ قدیم یا جدید (مانند توصیف از مصر قدیم وآثار آن ؛ بیان احوال گذشته وتاریخی سوریه وعراق) باکمال ملائمت ، ظرافت ودقت علمی بحث نموده است وچون به قسمت تاریخ اسلام یا حیات حضرت پیغمبر خاتم (صلی الله علیه وآله وسلم) رسیده است جز تودهٔ از خرافات ودروغهای ظاهر وکستاخیهای فاحش چیزی درآنها نیافتم . . .

. . . . . .

. . . . . .

. . . . . .

دیگر از آثار مستشرقین دائرة المعارف اسلامی است که باکمال استقصاء تاریخی بجزئیات وکلیات تاریخ اسلامی نگاشته شده ، اما متأسفانه در قسمت مخصوص بآنحضرت (صلی الله علیه وآله وسلم) چیز هائی بمطالعه رسید که العیاذ بالله از قلت ذوق در معاملات عادی انسانی استعمال می شود . آیا همهٔ این نویسندگان از مستشرقین نیستند ؟

وبعد ازآن کتاب راپورتی از هیئت عمل غربی بدستم افتاد ، ودیدم که نوشتجات موصوف پیروی از سیاست استعماری نموده وبمناسبتیکه روح اسلام باستعمار منافات دارد محتوی، تفصیلات وسائل وچارهائی مقاومت بااسلام وراپورتهای سری بود که مستشرقین ازمستعمرات بحکومتهای خود از رهگذر مقاومت اسلام روانه میدارند . ودرآن نخستین اقدامی راکه مستشرقین واجب

میدانستند . همانا ؛ کاستن ازاهمیت زبان عربی ومنصرف نمودن مردم ازآن (درقسمت افریقای شمالی) باحیای لهجه های محلی ولغات عامیه بود . تا باینوسیله مسلمانان از فهم کلام الهی عاجز مانده امکان تغلب بر عواطف آنها مساعد گردد . وراپورت موصوف عبارت است از تفسیر دروغهائی که در صفحات مولفات اروپائی جولان دارد . ومن قسمتی از آنها را پی درپی برای تو نگاشته آمدم .

ودر هنگام مسافرت یوروپ ؛ سخنهائیکه بین من وآنها مبادله میشد .مارا بسوی بحث در اسلام میکشید . واز آن چنینم یقین شد ؛ که آنها باندازهٔ اسلام را (نعوذبالله) مکروه پنداشته ، باحتقار شعب اسلامی زیاده روی میکنند ، که حتی باختلاط باآنها متمائل نمیشوند .

هرگاه مقدمات کنونی را بکنارگذاشته به بحث ناحیهٔ دیگری از مستشرقین به پردازیم بیمناسبت نخواهد بود. مستشرقین عبارت است ازجماعة مدرسین السنه شرقی دارالفنونهای یوروپ وطلبه ئیکه دردارالفنونهای موصوف به تحصیل السنه شرقی میپردازندعبارت ازجوانانیست که برای تربیهٔ استعماری تربیه وپرورش داده میشوند . تادرمستعمرات کاری انجام داده بتوانند . نه اشخاصیکه گرویدهٔ چشمهای سیاه شرق ومشتاق بجمال السنهٔ شرق باشند . وازبرای مدارس مذکوره واجب است ، بچنان اسلوبی طلبهٔ موصوف راتربیه نماید که بخوبی ضمانت ازقومیت آنها نموده ، ازمیلان بشرق واسلام درخوف وحذرداشته باشد .

وازچنین وضعیت نمیتوانم که بدانم ؛ آیامعلم موصوف برای شرق ویادعوت اسلامی مرا عاقی ازانصاف میکند ، یاخیر؟ بلکه بعکس ازبرای معلم لازم است ، که دائم دراطراف مطالب ومدعای خود بچرخد ، اعم ازینکه در دارالفنون باطلبه ، یادرخارج بامولفات خود سروکاری داشته باشد .

هنگامیکه یکی ازمستشرقین کتاب یارساله وغیره بتالیف رساند . باوجودیکه طبع آن موجب استهلاك سرمایه ومصارف کمرشکن ازبرای اومیباشد . بازهم درعین واحداز طرف مؤلف بسه زبان زندهٔ امروزی دنیا (فرانسه ، انگلیسی وآلمانی) طبع وانتشارمی یابد .

ودرمقدمهٔ هریك ازمؤلفات مستشرقین ، فهرست مفصل از اسماء همکاران مؤلف آن بنظر میرسد. که درممالك مختلفه به ترجمه ، طبع ، نشر ومراجعت مصروفند . وبعلاوه کنفرانسی نیز هرساله جهت تعیین خط مشی ازطرف مستشرقین منعقد میشود . تاراجع بمسائل سال آینده اتفاق باهم حاصل نمایند .

وتااندازهٔیکه من ازمواضع دسایس مستشرقین اطلاع دارم . آنها وقتیکه سخن ازاسلام میرانند ، نگارش آنها کاملاً باروح تاریخ نویسی موافق است . ولی

هنگامیکه ازان خارج گردیده ، در اطراف سیدنا آنحضرت (صلعم) یا اسلام و یا از قرآن سخن راندن میخواهند . همان است که باچنان یکروح متکلف و نفرت افزائی تکلم مینمایند . که معیار دسائس و سخنهای طنز آمیز آنها از اندازه بیرون باعث خوف و نفرت و عدم رغبت اجانب از دین مقدس اسلام میشود .

و بقراریکه اطلاع دارم ؛ مستشرقین ، در مباحث مطرحهٔ خود ، از دین مقدس اسلام روح علمیة را کاسته ، در استقصا و تتبع طریقهٔ مخصوصی را پیش گرفته اند . که قطعی تشرف بعلم نورزیده است . بتعبیر دیگر ایشان درین بابت امری را اول فرض و بعدها در تهیهٔ اسباب آن می برایند .

و اگر در قرآن شریف آیات کریمهٔ دستیاب شان گردید ، که درمعانی با اغراض وادعای آنها فی الجمله مناسبتی داشته باشد بدیهی است که در مؤلفات خود اقتباس کرده اند . و بالعکس درصورتیکه اگر چنین چیزی بدست آورده نتوانستند . و یا آیات کریمهٔ موجود یافتند ، که با اغراض آنها موافقتی بهم نمیرساند . همان است که خود را به تجاهل زده ، میگویند ؛ چیزیکه مدعای ما بود در قرآن (کریم) غیر موجود است . و بدیهیست که در چنین صورت شخصیکه (۱) آراء و نوشتجات آنها را مطالعه نماید . او نیز بمثل مستشرقین دین مقدس اسلام را اتهام ..... به آن میکند .

و ازینجهت بافنسنك رئیس تحریر دائرة المعارف اسلامی بعلت قیمة و اعتبار او حاضر بدخول در مباحثه نگشتیم . و هر چندیکه در ساحهٔ علم دشواری نداشت اگر درینباب با او مباحثه نموده مدلل میساختم که طریقهٔ مستشرقین در بحث عبارت است ازطریقهٔ شعبده آمیزی که دیر یازود هیچکس (خواه شرقی باشد خواه غربی) آراء آنها را احترام نخواهد کرد .

چه اگر پیرایه وزیور بظاهر درخشان بباطن وهمیٔ را که روح آنها را احاطه کرده است ، از سر و برشان برکشیم . گویا به نزد مردم حقیقت آنها را ظاهر ساخته خواهیم بود . که یعنی در علم اشخاص ضعیف بوده ، دارای مطالب سیئه دراسلام اندوبس .

ودومبحثی که دردائرة المعارف اسلامی بقلم فنسنك موصوف نگاشته آمده (یکی راجع بحضرت ابراهیم ص ودیگری درکلمهٔ کعبهٔ مکرمه) هردو بخوبی نمونهٔ از شعبده بازیهای مستشرقین شده میتواند . وما برای استحضار خاطر قارئین آنچه را که راجع بحضرت ابراهیم علیه السلام نگاشته است ، اختصاراً درینجا متذکر میشویم . « نخستین کسیکه ملتفت شد که شخصیة

[۱] و مراد مولف درینجا ازشخص پیروان ادیان غیر از اسلام است .

ابراهیم (علیه‌السلام) قبل از آنکه مؤسس کعبه گردد ، در قرآن باطوار مختلفه یادشده . اسیر نجربود. و بزمانی بعد ازان هرجرونیه آمده ، در توسیع و بسط ادعای موصوف پرداخته . گفت چیزیکه ازوحی های اولین (بمثل آیة ۲٤ وما بعد آن درسورهٔ الذاریات ، آیة ۵۰ سورة الحجر ، آیة ۸۱ ومابعد آن در الصافات آیة ۷٤ ومابعد آن درسورهٔ انعام ، آیة ٤۲ ومابعد آن الخ درسورهٔ مریم) استنباط میشود ؛ آن است که ابراهیم علیه السلام بدون اینکه از وجود صله بین او و اسماعیل ص ذکری شده باشد رسولی است از جانب الله تعالی که بمثل سائر پیغمبران علیهم‌السلام قوم خود را تبلیغ وبعواقب اعمال شان آگاه ساخت . وازین ناحیه اشاره می نماید (بآیات ۲ سورة السجده . آیة ٤۳ سباوآیه ۵ یس) کهالله تعالی پیغمبری ازبرای عرب نفرستاد ، وهکذا ذکری نشده است کهابراهیم ص واضع بیت‌الحرام واول شخص از مسلمین باشد .

واما درسورهای مدنی (بمثل آیه ۸۸ ومابعد آن درسورهٔ البقره وآیه ٦۰ ومابعد آن درآل عمران) قضیه بالعکس شکل دیگری اختیار نموده ، ابراهیم ع شخص حنیف ، مسلمان ، واضع ملت ابراهیم ص وبا اسماعیل ص مؤسس ومعماربیت الحرام خوانده شده است .

وسر این اختلاف آنست که حضرت محمد (صلی‌الله علیه وآله وسلم) درمکه مکرمه اعتمادی بر یهود داشت ، ولی دیری نگذشت که یهود بمقابل او (آنحضرت ص) بمخالفت برخاستند ، لذا ؛ او صلی‌الله علیه وسلم چارهٔ نداشت که ناصری بغیر از یهود طلب نماید . همان بود ؛ که ذکاء رهنمائی (حضرتش) را بشأن جدیدی رهنمون واورا به ابوالعرب ابراهیم (علیه‌السلام) ملتفت ساخت ، وبدین وسیله استطاعتی را مالك شد ، که از یهودیت عصر خلاصی یافته ، علاقهٔ خود را به یهودیت ابراهیم ص ، یهودتیکه تمهید گذاراسلام بود اتصال داده بتواند . وپس از فتح مکهٔ معظم تفکیر او (حضرتش) مشغول گردید . باینکه ابراهیم ص را نیز مشید بیت العتیق قراردهد .

از قرائت نظریات مذکور ، بقاری چنان ظاهر میشود که (فنسنك) دارای شخصیه عمیقی در بحث بوده ، هریك از آیات کریمهٔ قرآنی را تنها تنها استقصا مینماید وخیال میرود که دراقوال خود شخص صادق است که به مستندات آیات کریمه که فرداً فرداً احصا نموده است اعتماد می کند .

ولی نقاط ضعیف قول او از ما پوشیده نیست ، چه او مانند ممثل واکتری است که در صحنه بر اشخاص خاموش محض از برای توهم انداختن ناظر (باینکه روایت قوی است) غلبه مینماید ؛ لکن او شخصی است ؛ که درحقیقة مسائل مذکوره را محض از برای آن جعل

نموده تا ضعف روایت خود را مستور و پوشیده دارد .

و ازینجهت این نمایش بظاهر درخشان ما را فریب داده نتوانست . علی الخصوص که تماماً از اغراض مستشرقین آگاهیم ، امکان ندارد که نظریات مذکورهٔ آنها صحتی داشته باشد . و در صورتیکه ما پیش از همه چیز بصحت قرآن کریم (بلکه باعجاز او) ایمان داریم ؛ پس کسی چه قصد و گمان خواهد کرد ؟ آیا اراده میکند که بگوید رسالت آنحضرت صلعم امری . . . . . بوده . و همه این آیات عبارت از نمایشات براق و درخشانی است ، که ما در مباحثه با او میخواهیم از تزویر کار بگیریم .

و اینکه فنسنك در آیات کریمه مکی از وجود اشارهٔ که ابراهیم ص واضع بیت الحرام است انکار قطعی نموده ، همچنین از وجود صله بین ابراهیم ص و اسماعیل ص در آنها اشاره و یا ذکری نیافته است .

پس درین آیات سورهٔ ابراهیم ص آیهٔ ۳٤ و ما بعد آن « ربنا انی اسکنت من ذریتی بواد غیر ذی زرع عند بیتك المحرم . ربنا لیقیموا الصلوة فاجعل افئدةً من الناس تهوی الیهم و ارزقهم من الثمرات لعلهم یشکرون » الی قوله تعالی : « الحمدلله الذی وهب لی علی الکبر اسماعیل » . که از آیات کریمه مکیه بوده . و در آنها صراحةً از بیت الحرام و از اسماعیل پسر ابراهیم ذکر شده است چه خواهد گفت . و ندانستم که چگونه و از چه سبب آنها را حذف نموده است .

و نظریه ئی را که قبلاً ما شرح دادیم . البته موضوع را برای قارئین روشن ساخته خواهد بود . که فنسنك در ابتدا امری را فرض و بعد ها استدلال می نماید . و اگر مسائلی پیش آمده که نظریهٔ او را ردع و نفی نموده همان است که مسائل مزبور را حذف کرده است و این خود دلیلی است بر عدم امانت داری او در علم . علی الخصوص در موضوع دقیقی که دارای اهمیت عقیده وی بوده و سه صد ملیون نفوس مسلم از ان پیروی می نمایند .

و از آنجا که قوامیسی از برای قرآن کریم در آن دیار موجود است ممکن نیست درین موضوع از فنسنك حسن نیتی را تقاضا نمود .

و اینکه او بحثی از کلمهٔ ابراهیم نموده است ، خود دلیلی است اطلاع او را بر آیات مذکوره و دیگر اینکه میگوید آیات مدنیه عبارت است از آیاتیکه اختصاص بملت ابراهیم یافته ، ادعائیست بکلی از حقیقة بیگانه که کذب آنرا آیات مکیهٔ ذیل بما اثبات می نماید . بمثل آیه ۱٦۰ سورهٔ مکیه انعام « قل انني هداني ربي الی صراط مستقیم دیناً قیماً ملة ابراهیم حنیفا و ما کان من المشرکین » و آیه ۱۲۲ سورهٔ نحل که مکی است : « ثم اوحینا الیك ان اتبع ملة ابراهیم حنیفا و ما کان من المشرکین »

و یهود ائیکه از احفاد احفاد ابراهیم بوده و یهودیت کنونی بآن نسبت یافته ، معقول نیست اگر دین ابراهیم توصیف شود به یهودت مذکور که بعد از چندین صد سال بوجود آمد .

و اغراض مستشرقین از ینجا بخوبی ظاهر میشود . که آنها بطوریکه مردم گمان میکنند از ارباب علم و امانت نبوده عبارت از اشخاصی هستند که در بحث علم اعتمادی بآنها نمیتوان کرد .

☆ ☆ ☆

منافع مستشرقین

بقلم داکتر زکی مبارك
مترجم : جناب قاری عبدالله خان

ما نیز همین‌عنوان را بقرار اقتراح هلال مقرر مینمائیم ورنه بدیهی‌است که استشراق واقع ومستشرقین هم دستهٔ ایست از دانشمندان جهد پیشه که پیوستن وکمك بدان دسته لازم مینماید چه در صدد قطع قرابت علمی وادبی که در بین ممالك واقوام مطردا نمودارد برآمدن ، حسنی ندارد . برخی میگویند : مستشرقها دستهٔ طلیعه مستعمرها هستند . بلی این سخن درست است . لکن استعمار در ذات خود مگر جریمه بوده ؟ درصورتیکه استعمار قانونی است حیوانی وقانون حیوانی تابقای زمان باق باشد، چارهٔ استعمار بمحض دشمنی وقطع علائق یا جنگ وجدال نمیشود بلکه طریق صلح را پیش گرفتن ومستعمرین را شناختن وباسرار علوم وفنون آنان پی بردن وکیفیت طمع استعمار را دانستن ودفع این بلیه را جستن چارهٔ رهائی از چنگ آن میتوان شد . درینصورت اگر به تحقیق این مطالب فرصتی دست دهد وباز اهمال نمایند . وبال وطن وگناه خود شان هردو بگردن خود اینچنین اشخاص است هرگاه در اسرار علوم وفنون وغائله طمع آنان سهل انگاری رود . شك نیست که بیشتر سبب چابکدستی آنان می شود تاغفلت پیشکانرا شکار اغراض خویش نمایند وبرعلیه آنها همداستان گردند .

گزشته ازین مستشرقین محض ادوات استعماری نیستند و نمیتوانند تمام عمر خود راصرف این راه نمایند چه استشراق از جوانان اروپائی آغاز نمود که میخواستند از کسبی درمستعمرات گذارهٔ خودراتهیه بینند ازینجهت دول بزرگ برای تعلیم السنه زندهٔ شرق مانند عربی وفارسی مدارس مخصوصی تاسیس نمودند وتعلیم یافتگان این مکاتب درسفارتها ودارالترجمه ها یابعض

خدمات تدریسی مامور میگردند. واکثر آنها دنبال کاری سود مند افتاده ومعاش خود را ازان ممر تهیه نموده علوم وآداب شرق را میگذارند مگر عده اندکی که تحصیل رتبهٔ بزرگان را وجه همت ساخته ورفته رفته بتمام معنی کلمه دانشمند میگردند ودرنتیجه میل استعمار در چنین اشخاص مغلوب وشوق علمی غالب می‌آید ودعاة مجد شرق وانصار تمدن وتقلید ودیانت آن میگردند زیرا علم بچیز سبب محبت وجهل ازان سبب دشمنی آنچیز گردد.

ازدلائل این شوق است که اکثر مستشرقین برمحض مسائل نظری که بکار استعمار اصلا نمی آید استغراق شگفتی دارند. بسا که اکثر مستشرقین بتفرقه بین مذهب بصریها وکوفیها وفراهم آوری مصدرها سالها بسر برده اند ونصوص واستفتای علما واستنطاق بعض قبائل وتوجیه اختلاف لهجه ها را بطبع رسانده اند. مگر شخص منصف اینگونه کار هارا خالی ازمیل استعمار نمیداند؟ ولی خود من اینچنین تصور نمیکنم. بلکه شخصی چنین موشکاف عین حماست گشته با نشاطی تمام بآفاق ابداع وابتکار سیر مسائل دقیق مینماید که جز بصفای نفس منزه از شوائب اغراض کس را میسر نمی‌شود.

میگویند: «مستشرقین غلطهای بسیار کرده اند» بلی کرده اند واکثر درشرح نصوص برای آنان پیش شده وعلتش آنست که زبان عرب نیز مانند سائر السنه دقائقی داشته که محض اهل زبان میداند. از بزرگان مستشرقین درشرح ابیات اغلاط خنده آوری سرزده ومابطور نمونه دومثال می آوریم. یکی خطای مستشرق شهیر مستر مرکولیوس است درین ابیات ابوالفتح ابن عمید که غلطی فاحش نموده. ابن عمید میگوید:

یقول لی الواشون کیف تحب ها — فقلت لهم بین المقصر والغالی
ولو لا حذاری منهمو لصدقتهم — وقلت هوی لم یهوه قط امثالی
وکم من شفیق قال مالك واجماً — فقلت انی مالی و تسألی مالی

اگر چه معنی ابیات در نهایت وضوح است مگر مستشرق ما را مصرع آخر بیت سوم حیران نموده وبیچاره در پی اصلاح بر آمده وگفته شاید صواب چنین باشد: «فقلت انامالی وتسألی مالی»

لیکن این از خطای نخستین بمراتب شنیع تر ومضحکتر است. اگر مستشرق شهیر باصل این ابیات در ابن خلکان رجوع میکرد بمصرع صحیح آن بر میخورد که این چنین است:

فقلت تري مابي وتسأل عن حالی

۲ - دستهٔ از دانشمندان مستشرق درتحقیق کتاب (نفح الطیب) باموسیو دوزی همدست بوده ودرمطالعه باین ابیات ابولولید ابن حزم رسیده اند که میگوید:

الیك ابا حفص وما عن ملالة — ثنیت عنانی والحبیب حبیب
مقالا یطیر الجر عن جنباته — ومن تحته قلب علیك یذوب

در بیت دوم کلمهٔ (مقالا) را دیده حیران مانده اند و در نسخهٔ دیگر بجای (مقالا) (مطالاً) یافته و بفرانسوی نگاشته اند که : هیچیك ازین دو کلمه مفید معنی شافی نمیشود . شاید درمیان هر دو، بیت سومی بوده وافتاده باشد . (۱)

درصورتی که این دوبیت باهمین روایت درنهایت جودت است . لکن مصححین دانشمند که وجه اعراب کلمهٔ (مقالا) را نمیدانند بغلط افتاده اند . هرگاه اندك تأمل میکردند معلوم می شد که (مقالا) مفعول به است از (الیك) دربیت اول که اسم فعل است بمعنی امر .

ان دوخطای مستشرقین را جهت اقامهٔ دلیل بطور دوگواه عدل آوردیم . شاهد اول از کتاب معجم الادباست که مستر مرگولیوس طبع ونشر نموده وشاید باغلاط دیگری نیز درین کتاب برخوریم که عدهٔ آن از آحاد به عشرات برسد ولی اینگونه اغلاط یاخبطی که بران مترتب می شود دربرابر فضل بزرگ مشارالیه که درطبع ونشر این کتاب درهفت جلد وتحقیق آن مدت مدیدی صرف وخدمتی بلغت عرب نموده مناسبت ندارد.

طبع ونشر معجم الادبا باین حجم وقطع خوب درنظر آنان که شه کارهای رجال را زنده می سازند منقبتی است بزرگ که زشتیهای اغلاط دربرابر آن خیلی کوچك مینماید .

غلطی دوم در (نفح الطیب) ازآنها سرزده وهرگاه بامصححین حساب میرفت باغلطهای فاحشتری برمیخوردیم . مگر قیمت اغلاط در برابر جهدی که درترتیب این کتاب بذل نموده اند هیچ نیست . چه این کتاب نخستین مصدری است ازادبیات اندلس ودرمصر هم بطبع رسیده مگر باتحریف بسیار وتاامروز فهرستی ندارد که اقلاً راه وصول را باین گنجینه ادب وتاریخ آسان می ساخت . اما مستشرقین محض دوجلد اول آنرا که ذخیره ایست وافی از آثار اندلسیها درادب وفلسفه وشرعیات ؛ طبع نموده وطبع دوجلد آخر را که تنها حیات (لسان الدین ابن خطیب) است ترك داده اند .

خطاهائیکه راجع بشرح احکام وقواعد اسلام از متشرقین می شمارند نیز ازایشان سرزده واکثری ازآنها فضولی رامرتکب گشته اند که ازدانشمندان چنین ارتکاب خوش نمی نماید . . . .

. . . . . .

. . . . . .

بزرگترین عیبی آنست که عالم بازیچهٔ دعوتهای مختلفه گشته که دعوت کنندگان بمیل خود دران تصرف کنند واسلوب فکراورا بگونه گون الوان بوقلمون سازند . درین نقطه ما نیز باهمکار فاضل خود همداستان وزمانه رانفرین گویم که چرا ماده را (نعوذ بالله) معبود

(۱) رجوع شود بحاشیهٔ ص ۲۷۲ ج ۲ « نفح الطیب » طبع لیدن .

ومطاع ساخته ولی درین نیز سندی غریب دردست داشته وطرق ازانرا بقارئین محترم عرضه میدارم :

دشمنان اسلام یامستشرقین بواسطهٔ خصومت بزرگترین خدمتی با سلام نموده اند چه وقتیکه بقرآن کریم وحدیث شریف توجه کرده اند هر تالیفات جیدی که باین هر دوتعلق داشت فهرست وترتیب وابواب داده چنان طبع کرده اند که اگر شوخی نشود فضلای جامع ازهر شریف نمیتوانند . موسیو فنسنک که طرف انتقاد دوست محترم مادکتر حسین هراوی واقع شده ؛ شخصی است که بذات خود خدمت اسلام نموده چه کتابی در احادیث نبوی صلی الله علیه وسلم تالیف نموده . گیرم در نشر کتاب مقصدش بیان حق نبوده مگر این سوء قصد مانع خدمتش باسلام نگردید وبدون اراده خدمت نمود. بلی در بلاد اروپا و امریکا خدمتی جلیل تر از نشر آثار اسلام نباشد واین خدمت از مسلمانها توقع میرفت ولی از غفلت میراث خود را باجانب گذاشتند وآنها بمیل خود دران تصرف نمودند . . . . . برعلاوه حیات افکار در تقلیب وتردید وگفتگو های بوقلمون بوده واسلام هم طوریکه از خیر خواهان مستفید میشود از بدبینان خود هم فائده میگیرد . وآفت فکر مهمل گذاشتن اوست وسکوت مردم درشان او چنانکه طرف ستائش یانکوهش کس واقع نگردد . وقتی درپاریس بودم از کثرت مطبوعات بوذائی وخرافات واساطیر آن که شیوع می‌یافت رشك برده تمنا میکردم که ایکاش در اسلام اشخاصی پیدا شوند تا فضائل این دین مقدس . . . . . شائع نموده وجود ذهنی وروحی اسلام را درین بلاد که اهالی از حسن زندگانی خود به اطلاع هرچیز خوب میل دارند قیام یابد .

اکنون فهمیدید؟ که بدترین حالتی از حیات مستشرقین نیز از خیر ومنفعت خالی نیست .

گذشته ازین سه قرن است که مستشرقین در درس علوم ادبی و اسلامی بر ما سبقت جسته اند . از مباحثهٔ آنان که از هر پهلو مطالعه کرده اند فرار ممکن نی وهیچ بحثی جدی در عالم شرق یا مصر یافت نمی شود که از عهدهٔ آن بدرآید . مگر خجالت نیست ؟ که جامع ازهر که امروز پناه اسلام است بیش از دو سه سال نمیدانست درس دادن تاریخ اسلامی چگونه میباشد ؟ مگر ننگ نیست ؟ که عدهٔ طلبه درقسمت لغت عربی در مصر بهمه جهت ازعدهٔ طلبه لغت عربی در سوربون کمتر است . مگرفضیحت نیست؟ اگر گویم درمدرسهٔ لغات شرقی در پاریس عدهٔ از مصادر عربی را دیدم چاپ کرده بودند که در کتابخانهٔ مصر نشانی ازان هم نیست .

خود من شخصی هستم که درضیای حکمت « اطلب العلم من المهد الی اللحد » زندگانی دارم . تمام آرزویم آنست که در زبان عربی حجت گردم طوری که شخص بحثی اروپائی در زبان قومی خود حجت میباشد . اگر اعتراف نمایم که اثر مستشرقین در ذهن من بسیار باقی و

آشکار و فضل آنان در مشرب من ظاهر و باهر است امتناعی ندارد . بتوم خود وصیت مینمایم تا در اثر مستشرقین شك و ریب را گذاشته گام زن گردند . ناگفته نماند که مستشرقین هم بی نقص یا فرشته نیستند، حرص و آرز و واغراضی داشته و اکثرش در وطن خود بدون وزارت مستعمرات کاری ندارند. و مانند ما بشرند خطا و ثواب از آنها سر میزند و تاثیر خطای شان هم درافکار مردم جاویدان میماند چه آنقدر وسائل نشر دارند که شرقیها بخواب هم ندیده اند .

اما من نه اغلاط مستشرقین را سهل میدانم و نه بمتابعت آنان کور کورانه دعوت میکنم . لکن بطور قطع میگویم که کارنامه های آنان را در درسهای لغوی واسلامی دخالت بیشتر است تاسائر عناصر زندگی. چون دردنیا شر محض یاخیر محض وجود ندارد طرف منفعت دراعمال آنهاقوتیر وغالب تر است .

☆ ☆ ☆

زلزله در خطهٔ بهار هند

ترجمه و نگارش آقای سرورخان گویا

یکی ازحوادث مهمهٔ اسف آور سال جاری وقوع زلزله مملکت بهار هنداست . تفصیل این حادثهٔ مؤلمه راجرائد محلی بگوش هموطنان عزیز رسانده وهمه مسبوقند ولی مجلهٔ کابل که نمایندهٔ عواطف واحساسات ملت خود بوده و بهمچه مصائب و حوادث ناخوب ممالك مشرقی مخصوصاً دنیای اسلام بیشتر رقت و تأثر دارد. ازشرح و تفصیل این غایله عجالة ساکت مانده صرف تأثرات عمیقانه قلبی و تألم روحی خود را نسبت باین قضیهٔ ناگوار که متأسفانه یك ملت همجوار و همکیش مشرقی آن را دو چار زحمت و مصیبت گردانیده بوسیلهٔ این سطور اظهار نموده و درین سانحهٔ روح خراش کارکنان این مجله خود را سهیم مصیبت برادران محترم هندی مخصوصاً مصیبت رسیدگان خطهٔ بهار میدانند. در خاتمه برای اینکه شمهٔ ازوخامت این حادثهٔ را بیا نکرده باشیم واقعهٔ که بعنوان عین الیقین در مجلهٔ معارف نمرهٔ ۲ جلد ۳۳ منطبعهٔ اعظم گر بقلم یکی از ناظرین این حادثهٔ وخیم نگاشته شده درینجا ترجمه واقتباس نموده بنظر قارئین محترم مجله میرسانیم .

ساعت ۲ بعد از ظهر ۱۵ جنوری بهمه جهت قیامت صغرائی بر خاست به تخصیص علاقهٔ بهار و حصص شمالی آن مصداق « ان زلزلة الساعة شیئ عظیم » گردید، گوئی حوادث و سوانح قیامت (که قران کریم ازان بیان کرده) یك یك اما باپیمانهٔ کوچکی در ین سرزمین آشوب دیده بوقوع پذیرفت. زیر و رو شدن طبقات زمین، از جا جنبیدن جبال و غلیان دریاها، نفسی نفسی گفتن انسانها بی علاقگی پدر و مادر از اولاد و بی پروائی اولاد از پدر و مادر و رو بهمرفته تمام حوادث آنروز نمونه و مثالی از قیامت بود، راستی چیز هائی را که افکار بشر در ظرف دو صد سال در علاقهٔ بهار و حصص شمالی آن به نیروی علم و سائنس محکم ساخته بودند خدای قاهر توانا (عز سلطانه) باظهار جلال خود در آنی هباً منثورا و عدم محض نموده صدای صور «لمن الملك الیوم لله الواحد القهار» را بگوش ذره ذرهٔ این قطعهٔ خاك رسانید. درینموضوع یکی از دوستان فاضل و دین دار ماچودری غلام احمد صاحب برویز مقیم دهلی چند سطر نگاشته برای ما فرستاده‌اند که ازبهر مدعیان علم و دانش موجب بصیرت خواهد بود.

❀ ❀ ❀

اگرچه معجزه در وجود خود بدلیل خارجی احتیاجی ندارد. لکن گاهی برخی حوادث چنان پیش می آید که دعاوی محالات عقلی بسرحد ممکنات طبیعی میرسد. از زلزلهٔ دهشتناك (۱۵) جنوری عجز و بیچارگی انسان در نظر ارباب بصیرت روشن شد. « آرام یافتگان در بروج مشیده » طوری مضطرب و سراسیمه هر طرفی میگریختند که تفسیر زنده و جاندار (این المفر) آشکار میگردید، بسا دماغهای بزرگ که مختل و بسا تجاویز و تدابیر بزرگ ناشی ازان دماغها که معطل و مهمل ماند.

در طی این تفصیلات سر گذشتی به چشم سر معاینه گشته که بطور مخصوص

سزاوار ذکر است، در (۲۰) جنوری شخصی نزدیك به پتنه درکناردریای گنگ حادثهٔ را به‌چشم‌سردیده ودرجریدهٔ (استیتس‌مین) شایع نموده‌که قرارذیل‌است :

کنار دریا ایستاده بودم تپهٔ ریگ کوچکی در میان دریا بود کنار طرف‌ما آب تنك و رفتارش کمتر و مردم درآن غسل میکردند اما طرف مقابل عمیق وآب بسیار داشته کشتیها و سفائن بخار در حال تردد بودند ناگهان آواز تلاطم برخواست و شور هیبت ناکی ازدریا بگوش رسید. دیدم قطعهٔ اززمین از زیر آب بلند بر آمده دربرابر جزیره بایستاد وآب پاره پاره گشته بزمین جذب و بهردو طرف دریا قطعهٔ مسلسلی از خشکه پدیدار گردید. غسل کنندگان عوض آب در میان ریگ تا نیمهٔ بدن فرورفتند. کشتیها، سفائن بخار، درزمین خشك ایستاده ماندند اینحالت پنج دقیقه دوام داشت. بعدازان دفعةً از قطعهٔ خشکه آب جوش زد ـ زمین شق شد ودربعض جایها بدرازی پنجاه فت درزهاپیدا وازآنها چشمه های فوران نموده بصورت خلیجی گردید. چند دقیقه بعد آب دریا بحالت خویش باز آمد و گنگ بطور قدیم چنان جاری گشت که گوئی واقعهٔ پیشتر ابداً روی نداده بود.

مقصود ما ازذکراین‌واقعه استشهاد ازواقعهٔ (فرق‌البحر) نیست‌بلکه مقصود آنست‌که سائنس پرستان دروقتیکه‌خلاف مذهب میخواهند یکطرفه فیصله نمایند. اینقدر بخاطربیاورند که باوجود آنهمه انکشافات و ترقی سائنس رموزفطرت، دفتر بیکرانی است که هنوزذهن انسان از مطالعهٔ صفحهٔ ازان هم عاجز است.

هرچند طبیعیون نظریه های سائنس را مسلم وغیر مبتذل میدانند ـ مگر حقیقت آن بقول (سر آرتهر ستینلی ایدیکتن) که یگانه متخصص سائنس دور حاضر بشمارمیرود این است‌که میگوید: سائنس‌درنظریه های‌گذشتهٔ خود غلطهای فاحش‌وخطر ناکی نموده شك نیست که امروزنیز همانطور خطا ها ازوسرزند.

زلزله (۱)

شبی کشیده برخسار نیلگون معجر　　بقیر روی فروشسته تودهٔ اغبر
هوا گره بجبین و ستاره خاك آلود　　افق دریده گریبان زمین سیاه بسر
چراغها همه خاموش و حجره ها تاریك　　دماغها همه پرخواب و دیده‌ها بیدر
نه هیچ بیدار اندر فراخنای زمین　　نه هیچ روغن اندر چراغدان قمر
من و سه‌چار تن از دوستان یکدل خویش　　بخواب خفته براحت بگوشهٔ اندر
قریب آنکه برآید زبانهٔ خورشید　　بگاه آنکه بمیرد فتیلهٔ اختر
چنان بلرزه در آمد زمین که گفتی خاك　　بشد زمرکز خود سوی مرکز دیگر
نعوذ بالله خارا شکاف زلزلهٔ　　مهیب و نعره زن و خانه کوب و خارادر
هزار کوه بیکباره گفتی از سر جای　　بلند گشت و بیفتاد بر سر کشور
بسی نماند که دندان برون جهد زدهان　　ز زور زلزله و چشمها زکاسهٔ سر
زتنگنای حصار از مخافت انبوه　　دوید طفل بیرون از مشیمهٔ مادر
زجای جستم و کردم یقین که اسرافیل　　دمید صور و بپاشد کشاکش محشر
شتاب کردم و رفتم ز حجره چندین بار　　بجانب در و دیوار ره نداد بدر
حصار خانه چنو منجنیق سنگ انداز　　فشاند سنگ و بمن بر نماند راه دفر
بایستادم و دیدم که شد ز هر جانب　　زمین چو کشتی لنگر گسسته زیر و زبر
ز زور زلزله سر تا بپای در جنبش　　حصار خانه چو رقاصهای بازیگر
بیك دو لرزه بهم بر شکست کوه چنان　　که آبگینهٔ خالی زپتك آهنگر
زپیچ و تاب زمین گرد یکدگر پیچید　　چنارهای قوی همچو شاخ نیلوفر
فتاد چندان جنبش بجوهر اجسام　　که شد قوام برون از طبیعت جوهر
به نیمهٔ شب تار آنچنان زمین بشکافت　　که مهر تافت از آنسوی تودهٔ اغبر
شکست کوه و افق بر نشیب شد چندان　　که هر دو قطب بیکباره آمدم بنظر
زسمت مغرب عقرب طلوع ناکرده　　که از نواحی مشرق دمید دو پیکر
بیاض شعر مرا آنچنان زهم بگسیخت　　که نظم ها همه شد نثر و ریخت بر دفتر
چو گرگ گرسنه خاك سیه دهان بگشاد　　بخورد زآدمیان سیزده هزار نفر
چه خانها که دران صد نفر فزون و یکی　　برون نرفت که آرد ز اهل خانه خبر
بجز دو رنگ سیاه و سفید نیست لباس　　به پیکر غنی و مفلس از گروه بشر
سیاه پوش یکی نیمه برفراز زمین　　سپید پوش دگر نیمه زیر خاك اندر

(۱) در موضوع زلزله از شعرای باستانی و اساتید بسیار کم شعر دیده میشود در شیراز در زمان محمد شاه قاجار زلزلهٔ سختی واقع شد و شعرای آنعصر غالباً درین موضوع شعر ساخته اند ولی داوری شیرازی فرزند وصال گوی سبقت را از همه ربوده این قصیده با بهترین قصائد اساتید برابر است .
ارمغان سال ده شمارهٔ [۱] چون این قصیده بازلزله مملکت بهار مناسبتی دارد ما آنرا درینجا اقتباس نمودیم

ساحهٔ جدید زندگانی

(٤)

رومان تخنیکی

اثر : تی اوایلی فرانسوی مترجم : آقای محمدصدیق خان رادیومیخانیك

وقتیکه از خواب بیدار شده چشم باز کردم روشنی روز از پشت کلکین تمام اطاق را روشن ساخته بود ، درین وقت از خستگی که سابق در وجود خود حس میکردم کاملاً فارغ شده بودم لهذا فوری ازجا برخاسته پیش کلکین آمده خواستم بدانم که در کجا هستم . وقتیکه نزدیك رسیدم ملاحظه کردم که در پیش روی کلکین اطاقم یك دیوار حائل و مانع دیدن گردیده است پس برگشته زنگ اخبار را نواختم ؛ همان پیش خدمت کم سخن وارد شده بمن گفت که باید اورا تعقیب کنم وقتیکه خارج شدم پیش خدمت مرا داخل حمام کوچك وقشنگی کرده از هر دریکه میگذشتم اوعقبم به احتیاط کامل دررا قفل مینمود . چون از روی شستن برگشتم بالای میز یك بشقاب کلچه بایك گلاس قهوه ویك حب از همان قسم حب های نباتی گذاشته شده بود .

دردیگرطرف میزاطلاعیهٔ بانك‌لیون را گذاشته بودند ودرآن دفتر بانك‌اطلاع میدادکه درصندوق بانك دوصد هزار فرانك از پول من موجود است .

هنوز ۱۱ بجهٔ روز نشده وکوانیسیلی وعدهٔ خودرا وفا نموده بود ! این وضعیت اوخیلی خوشم آمده رفته رفته‌مسرت‌خاطر برایم دست داد . بهمین فکر ها نهاررا صرف نموده بتوالت مشغول شدم درعین حال از خوشی بزیرلب غزل های رازمزمه میکردم .

پس از ختم توالت چندین مکتوب تحریر کرده برای تفتیش به کوانیسیلی فرستادم یکی آن بنام صاحب کارمنزلم بود وبرایش تحریر نموده بودم که سامان وخانه ام رافروخته فقط همان اشیائی‌رانگه دارد که علحده گذاشته شده وبزودی بقرارهدایت من از نزدش گرفته میشود علاوه برین برایش نوشته بودم که من به یك سفر طولانی رفته ام .

وقتیکه روز بتاریکی رسید چراغ اطاق خودرا روشن کردم درهمین وقت کسی‌دروازه‌را ز اجازهٔ دخول خواست بدون تأمل (بفرمائید)گفتم . کوانیسیلی لباس سفری خاکی رنگی دربرداشت داخل شده از صحتم استفسار نمود وباتبسم گفت :

قبلاً میدانستم که شما گرویدهٔ این حب های من خواهید شد روز بروز اعتماد شما محکمتر گردیده وبعد ازین عوض خوراك عادی ازین حب ها صرف خواهید کرد .

درعین حال سرقطی‌حلبی کوچکی راباز کرده به سخن خود چنین ادامه داد :

درینجا بمهٔ انجکشن وجوددارد ودربین آن دوای سرخ رنگی بوزن ۲۰ گرام است همین دواخوراك شما میباشد ، هراس نکنید این دوابرای شما نفع زیادی میرساند اما برای تان بقسم چاشنی یك بشقاب طعام اعلی نیز داده میشود .

کوانیسیلی پس از ختم کلام خود دست مرا گرفته دکمهٔ آستینم را تا آرنج بالا زده دربازوی راستم یك چیزی راماليش داد وبعد سوزن انجکشن را فرو برده دوارا فشار داد. من باین حرکات اوقطعاً مخالفت نکردم زیرا حرکات سریعانهٔ او مرا ازمخالفت باز می داشت وباآنکه همهٔ این عملیات را بدون استجازه دربارهٔ من اجرا میکرد چیزی نگفتم ، بعد ازختم انجکشن کوانیسیلی سوزن مزبوررا پاك کرده واپس بجایش گذاشته گفت :

ممکن است تمام کارهای تان را به اتمام رسانیده باشید . مکاتیب شما کاملاً درست تحریر شده بمراجعش فرستاده شده است تمام خواهشات شما انجام یافته ولوازم اطاق تان بجای معینه ارسال گردیده هروقت بخواهید دراختیارتان است ، حال ممکن است ازمن راضی شده باشید ؟

درجواب گفتم آقای کوانیسیلی خیلی گرویدهٔ احسان وکردارشما میباشم تاکنون تمام کارها بطوراکمل انجام یافته یقین کامل حاصل نموده ام که حال همان بی اعتمادیکه درحق شما بهدل می پروراندم وذیحق هم بودم برطرف شده است فعلاً دروضعیت من تغیرات کامل رخ داده بلکه صحتم نیز تغیر نموده مرض من بمقابل علاج اعلی تان شکست خورده است این حب های شما تاثیر عجیبی دارد وخودم الساعه حس میکنم که دوای این انجکشن اخیر دروجودم به جریان است .

صبر کنید آقای گاری (این اولین مرتبه بود که اومرا بنام فامیلم یاد میکرد) شما بصورت بسیارخوبی معالجه خواهید شد ، اکنون وقت تشریح آن نیست شما دومکتوب دیگر تحریر نمائید : یکی بنام رفیق تان کومی کاس دیگر بنام پولیس محلی ودرهردو بنویسید که خودکشی کرده اید .

ازشنیدن این سخن از چوکی خود جهیده گفتم : خودکشی ! از کدام خودکشی سخن میزنید ؟ برای پولیس بنویسید ، چون نمیخواستید دیگر بعلاج خود مردم را بی جا اذیت بدهید واز جور شدن خود کاملاً مایوس شده بودید، خودرا به نهر سن انداخته اید، برای رفیق تان کومی کاس تحریر نمائید که اختراع موجوده وآیندهٔ تان را دربدل قیمت مناسبی فروخته پول آن را حاصل کرده ئید ونمیخواستید که دیگر درین دنیا حیات بسر برید لهذا بفکر خودکشی افتاده اید ، من بشما پیشنهاد میکنم هرچه میگویم بنویسید !

ازشنیدن این کلمات مبهوت ایستاده ماندم چه این چیزها برایم ناگهانی وعجیب بوده

مخصوصاً یادکومی کاس بی اعتمادی جدیدی را دردلم خطورداده سر از نودرضمیرم شورشی تولید شد پس درجوابش گفتم : برای چه مرا بازی میدهید ؟ درین باره چرا دیشب برایم چیزی نگفتید تادر آن وقت این رول خود کشی را بازی میکردم دیشب صحت شماخوب نبود لهذالازم ندیدم که آنوقت این مطلب رابشما اظهار نمایم همین است که اکنون بشما گفتم وقت‌را بیجا تلف نکنید و زود بنویسید ممکن است فکر بکنید که من در پاریس راجع بمفقودی شما خود را مسئول خواهم ساخت شمارالازم است که خود تان بقرار هدایت سابق تمام رافیصله نمائید و بنویسید که خود را در نهر سن انداخته ئید دریك حصهٔ لب نهر مذکور بعضی البسهٔ تان یافت خواهد شد باقی وسائل رامن تهیه خواهم کرد یك ساعت بعد این دومکتوب راارسال کنید .

کوانیسلی درینجا سخن خود را ختم نموده بیرون رفت .

این شخص بامن بطوری اوضاع آمرانه می نمود که نمیتوانستم قبول نکنم درین وقت وضعیت من به آکتورماهری میماند که بذات خود فلم خوبی را بازی کند ودر عین حال میان تماشا چیان نیز نشسته باشد ، بلا درنگ نشسته مکتوب ها را بمضمون قشنگی تحریر کرده چنان عجائباتی را ضم نمودم که خواننده کاملا یقین میکرد که خود کشی کرده‌ام بعداز تمام مکاتیب به آواز بلند آنهارا خواندم .

درین حال باخود فکر میکردم که « آیاسیمای کومی کاس درزمان خواندن این سطرها چه شکلی خواهد داشت ؟ به این رفتارم خیلی تعجب خواهد کرد جریده نگاران بعجله معلوماتی فراهم نموده درباب من بجرائد خود خبرخواهند فرستادوپولیس عقب من سرگردان بوده وغواص‌های متعدد را برای جستجودرعمق های زیاد نهر خواهند افگند ! ممکن بعداز چندی جسد یك مغروق دیگر برایافته گمان من بکنند وهمشیره‌ام که میراث مناسبی‌ازمن برایش باز مانده است ، برقبر جعلی من یك یادگارخوبی ساخته مضمون سوزناکی رابران خواهد نوشت !!! قاه ! قاه ! قاه ! »

اخراً این افکاردماغم را مختل نموده به آواز بلند خندیدم

دراعماق قلبم یك قوهٔ فوق العاده هدایت میکرد که این وضعیت را خیلی خوب اجرا کرده ام

مکتوب را فرستاده از بی کاری شروع به مطالعه نمودم وقتم بمطالعهٔ کتاب خیلی خوش گذشت .

درین ضمن صدای دروازه بلند شده ، مطالعه ام را قطع کرد . چون سر بر داشتم

کوانیسیلی را دیدم که داخل اطاق میشود ، او بدون مقدمه گفت :

خیلی معاف میخواهم که شما را از مشغولیت تان باز داشتم اینك من در پاریس با شما وداع کرده و درساحهٔ جدید با شما تجدید ملاقات خواهم نمود . این را هم بدانید که این ساحهٔ جدید عبارت از آن جائی نیست که شما در مکتوب خود برای رفیق‌تان کومی کاس تشریحات داده ئید دست شما را اکنون برای مصافحه میگیرم و بار دیگر در جای موعود نیز دست تان را فشار خواهم داد ضمناً دستمرا برای فشار دادن در انگشتهای خود محکم گرفته مرا بطرف خود کشید تا آنکه پیش بستر رسانید . آنوقت گفت وضعیت خود را خوب بگیرید من شما را انجکشن میکنم از اثر آن بخواب خواهید رفت . این خواب از نشه نیست وعبارت از خواب طبیعی خواهد بود ازین کار بشما هیچ اذیت نرسیده از خوراك هم بی نیاز خواهید شد و به این قسم داخل ساحهٔ جدید زندگانی خواهید گردید .

در آخر گفتار خود انجکشن را مهیا نموده بطریق معمول دوا را در زیر پوست بازویم وارد ساخت ، من هیچ مخالفت و مقاومتی نشان ندادم زیرا می خواستم که عموم کار ها باید زودتر خلاص گردد . درین وقت باو گفتم :

من بشما اعتماد کامل دارم ... در گفتن این جمله زبانم لکنت یافته به تکرار گفتم من خیلی ... ممنون و متشکرم .

کوانیسیلی مرا تنها گذاشت . آنگاه روی آرام چوکی افتاده چنان حس میکردم که سرم دور میکند و مثل اینکه در سرم هزارها عراده ها درگردش باشد یا آواز یك آبشار بلند بگوش برسد مغزم دراضطراب بود ... پیش چشمهایم رنگهای قوس قزح آمده یکان یکان مانند مناظر گل از نظرم میگذشت ، اما بزودی تمام این مظاهر از بین رفته یك خاموشی فوق العاده بر من مستولی شده کم کم بسوی سستی راحت آوری پیش میرفتم ...

فصل دوم

آیا وقتی پس از یك خواب سنگین کدام واقعهٔ بشما رخ داده باشد ؟ اگر داده باشد شما میدانید که ، درین وقت انسان همه حواس خود را باخته ، و نمیداند که کجا هست و با او چه رخ داده است ؟

چشم های خود را ازین خواب گران باز کرده فوراً بواسطهٔ شفاق و روشنی اذیت ده روزبستم‌دوباره چشم خود راباز کرده بمددحایل‌ساختن روشنی بذریعهٔ دست توانستم بدانم

طرف راستم دیوار و پشتم بسمت چپ کت و بعقب آن دروازه است من کجا هستم ؟ مرا چه میشود ؟ خواستم که تمام افکار پاشان خود را جمع نمایم . سناتوریم است ؟ خیر میدانم که ازانجا حرکت کرده به پاریس رفته بودم . حال کجاست ؟ بلی بلی ! مرا کوانیسلی برای یك سفر طولانی فرستاده است . . . . . دفعةً همه چیز ها برایم آشکار گردیده به یاد آوردم که در ساحهٔ جدید هستم ! چطور شده که خود را این قدر کم قوت حس میکنم ! خواستم که قوت خود را جمع کرده برخیزم درین وقت حس کردم که یك جسد خودرا بسمت من خم کرده دست قوی خود را بالای سینه ام فشارداد و به لسان انگلیسی گفت :

شما اجازهٔ برخواستن ندارید آرام افتاده باشید !

مرا چه می شود ؟

شما مریض بودید حال صحت یافته ئید آرام باشید .

درین بین حس کردم که مرا انجکشن میکنند و بزودی چشمهایم را پردهٔ تاریکی پوشانیده بخواب رفتم . وقتیکه مجدداً بحال آمدم ، اطاق نیم تاریك بود ومن بزودی بحالت اصلی خود برگشته هرچه برایم رخ داده بود بخاطرم آمد آنگاه با جسارت تمام پهلوگشته بمقابل خود کلکین بزرگیرا که مقابل آن پردهٔ کلفتی کشیده بودند و شعاع مختصری از آفتاب و اطراف آن نفوذ میکرد مشاهده نمودم . درینوقت متوجه شدم که در پشتم برجستگی وجود دارد وچون همان جای مشتبهه را دست زدم ردهٔ مخصوصی را سر تا سر پشت خود حس کردم ، نمیدانستم که این برجستگی از چیست ؟ اما در وجود خود هیچ دردی حس نکرده برخلاف احساس خوشی می نمودم لهذا در بستر خود نشسته چون به اطراف نظر کردم دیدم اطاق متوسط و بغیر از من دیگر کسی دران نیست و در سقف یك چراغ الکتریکی آویخته بودند ولی روشن نبود و در نزدیکی به سیم بستر خود بر دیوار چند عدد اشیاء عجیب و غریب را که مثل آله های موسیقی بود بنظر آوردم که بواسطهٔ یك سیم تحت الارضی برق وصل شده بود .

با دلچسپی زیادی به همهٔ این اشیاء نظر دوخته اما فهمیده نمیتوانستم چه چیز هستند . در نزدیکی دروازهٔ اطاق روی یك تختهٔ مسی چندین دکمه ها دسته ها و بروی تختهٔ مزبور آئینه گرفته شده بود دیدن تمام این اشیاء عجیب و شگفت انگیز وادارم ساخت که از نزدیك آنها را تماشاه کنم . در نزدیك من بالای چوکی بالا پوش سفیدی هموار شده و بروی قالین نرم فرش اطاق یك زوج پا پوش های راحت گذاشته بودند . لهذا بالاپوش و پا پوش ها را پوشیده با احتیاط کامل از جای خود برخواستم . چون پایهایم کم قوت بود به چوکی تکیه‌کرده خود را تا حدود کلکین رسانیده پرده ها را سو به بیرون نظرکردم در افق قشنگ‌کوه های پر برفی بنظرم رسید .

این منظره هیچ گاه فراموشم نخواهد شد . آفتاب نوطلوع کرده وغبار نیلگونی از دامنهٔ جبال در حال صعود بود قلل جبال از اشعهٔ آفتاب طلا کار گشته و کند های ابر های سفید در آسمان از یك طرف بدیگرطرف در حرکت بودند قرص آفتاب همچو مجمر آتشین آهسته آهسته بلند میشدو بر عمارات پرشکوه شهر نور افکنده عاصمه را روشن میساخت . دیدن این شهر مزامشوش ساخت منظرهٔ مزبور عبارت از قصر های بزرگ چند طبقه ئی بود هر قدر که به اطراف خود نظر می انداختم این نوع منازل بنظرم میخورد . آیا این کدام شهر است ؟ ساختمان عمومی آن بشکل شهر های مملکت امریکای شمالی و منازل بحدی بلند بودند که انسان گمان میکرد قلل عمارات در قلب آسمان داخل میشود ، بیشتر این عمارات ۲۰ طبقه ئی بوده در اطراف آنها ، باغ های قشنگ و سبز ترتیب داده اند .

درین وقت دفعتاً صدای پای گذشتن یك دسته عسکر منظم بگوشم رسید وقتیکه بسمت چمن نظر انداختم دیدم هزاران نفر عسکر بایونیفورم خاکی عسکری عبور میکرد . عجب تر اینکه در فضاء چندین جسم طیار را دیدم که از هوا پائین میشد و از مشاهدهٔ آنها تعجب برایم دست داد زیرا این اجسام دارای چنگال های بزرگی بوده و شکل یك خار چنگ بزرگ را یاد آوری میکرد .

ازمشاهدهٔ همهٔ این عجائب خسته شده بودم پاها یم میلرزید لهذا طاقت نکرده خود را به چوکی راحت انداخته چشم هایم را بستم . چنین فکر میکردم :

« خدایا ؟ در حقیقت من به یك دنیای جدید آمده ام ! خواب نیست عین حقیقت است ! تمام چیزهائیکه درینجا می بینم واقعیت دارد و هرچه کوانیسیلی گفته راست است اگر انسان فکر کند بسیار چیزها شدنی است! درین وقت چشم هایم را باز کرده بمقابل خود یك شخص قد بلندرا ایستاده دیدم این شخص لباس خاکی فراخی در برو برچه گردن و بازوی آن نمره بود که مثل کسرعادی صورت ومخرج داشت، این نمره با ابریشم سرخ رنگ بر لباس او دوخته شده بود . هر قدر که انسان درسیمای این شخص دقت می نمود نمیدانست زن است ویامرد .

سیمایش جذاب دندان های مردانه وچشم های خاکستری رنگی داشت به چهره اش دقیق شده شناختم که این همان شخصی است که در نوبت اول بیدار شدنم مانع برخاستن من گردیده بود به انگلیسی برایش گفتم : شما کیستید ؟ جواب داد : من مراقب احوال شما تعلق به اراده صحیهٔ اینجا دارم اماهنوز عنوان دکتور را ندارم . شما یك جراحی فوق العاده را متحمل شده اید اما اکنون بصحت شما چیزی اذیت کرده نمیتواند بلکه تقریباً بکلی صحت گردیده ئید لهذا امروز برای شما دکتور اجازهٔ برخاستن داده است .

حرکاتی را که امروز کرده‌ام درست است ؟ اگرچه این کار را من بدون اجازه اجر اکرده‌ام خبر شما به اجازه من این کارها را کرده اید .

سخن شما را نمی فهمم آیا این اجازه را کی بمن دادید ؟ شما از چه می فهمید که من چه حرکاتی کرده‌ام ؟ کسی که درخانه نبود .

همین اشیائی را که بروی دیوار ملاحظه میکنید احتیاجات مرا رفع می نمود . بتوسط آنها هر حرکتی را که درین اطاق صورت بگیرد دیده وشنیده وهرچه بخواهم نیز بذریعهٔ آنها اجرا کرده میتوانم وبه این قسم بهیچ وسیلهٔ مخالفت خواهشات مرا نموده نمیتوانید . من دیدم که شما چطور از خواب بیدار شدید ودیدم که چه طور بجای جراحی شده دست زدید . تمام این حرکات را شما بقرار اجازهٔ مخصوص من اجرا کرده ئید ، بدون آنکه خود تان حس نمائید .

- بکدام ذریعه حکم بمن داده شده چونکه من هیچ چیزی ندیده ونشنیده وحس نکرده ام ؟

این امر بلاواسطه بذریعهٔ مخصوصی بمغز شما جاگزین شده لهذا بشما خود بخود میل عمل کردن تولید گردیده وحرکات مزبور را اجراء کردید .

چند لحظه بمقابل این گفتار های عجیب جواب نداده درافکار گونان غوطه ور شدم چه جوابهای او برایم شگفت انگیز بود بعد گفتم :

اسم شما چیست ؟

اسم من نمر $\frac{۴۲۵}{۱۰۹}$ است

من نمرهٔ شمارا می بینم خواهش دارم بدانم شما را بعد ازین بکدام اسم خطاب باید کرد ؟

نام من همین نمره است که شما می بینید ودر بین رفقا بطور اختصار گی نامیده میشوم ؟

نمرهٔ شما چرا اینقدر بزرگ است ؟

ما درین جا بسیار نفوس هستیم خودم چهار صد وبیست وپنجم نفر صنف ۱۰۹ میباشم هر صنف اینجا عبارت از ده هزار نفر است .

بعد از اندکی فکر گفتم : چرا شما را بنام پدر وفامیل یاد نمیکنند ممکن بیك فامیلی منسوب باشید ؟

من پدر ندارم .

ممکن مادر داشته باشید .

مادرهم ندارم .

شمامیتوانید بگوئید که نه پدر دارید ونه مادر زیرا که شما درحقیقت یك شخص خیل ساعت تیر وبذله گو هستید .

ما که نفوس اینجا هستیم نه پدر داریم ونه مادر وشما که مهاجرین یامسافرین میباشید دارای مادر وپدر هستید .

(ناتمام)

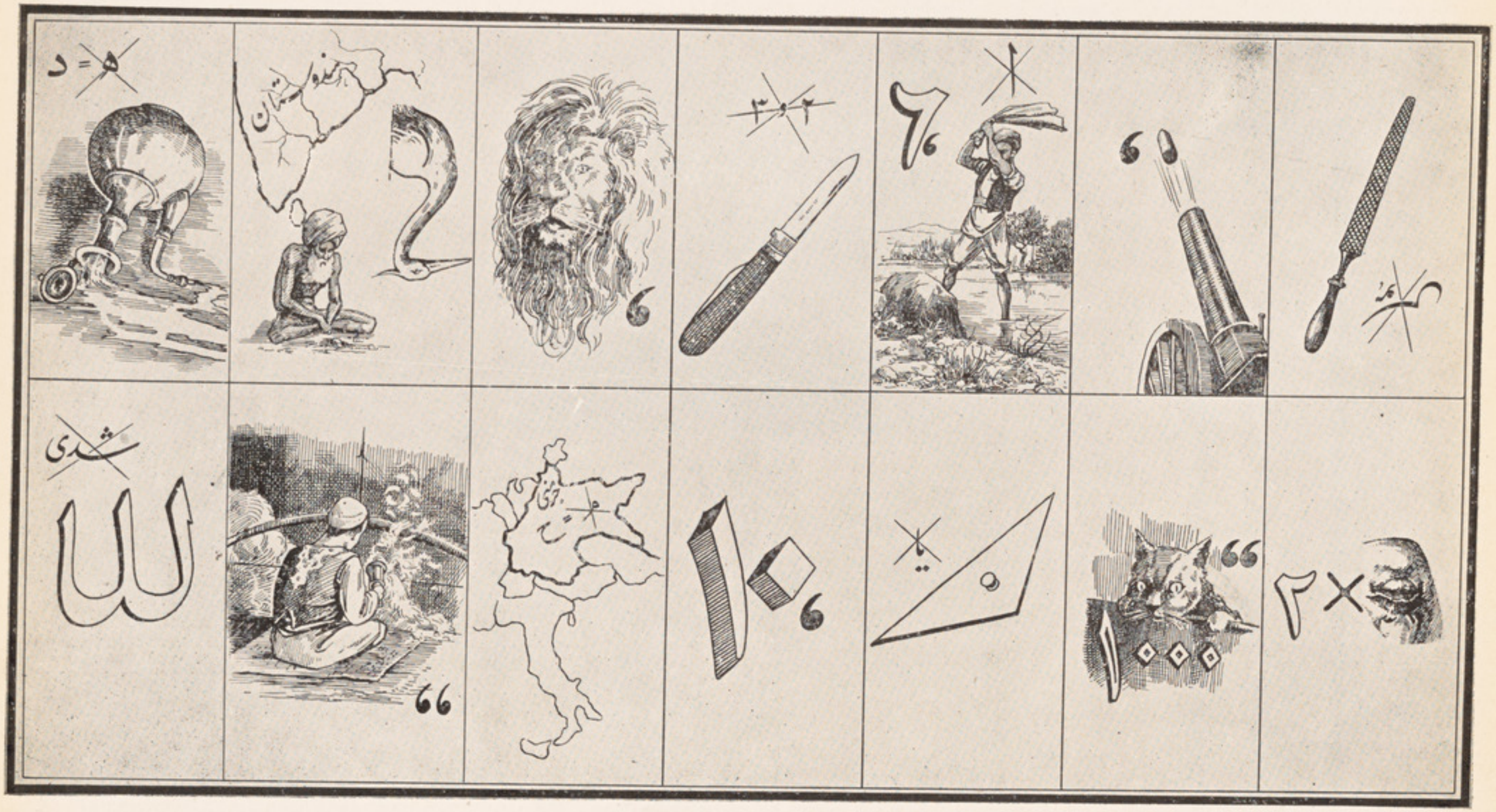

ذواتیکه بحل کردن معمای فوق موفق شوند البته صورت حل کرده گی خود را اصولاً که قابل قناعت باشد بدفتر مجله ارسال خواهند فرمود . و شخصیکه درین مسابقه مقام اولیت را حایز شود بجایزه نفیسی از طرف ما که خواه اخذ یك جلد کتاب منظور آن باشد یا رسم (پورتریت) او بهر حال از دفتر مجله بازیافت خواهد نمود .

فقدان دو شاعر شهیر

قتیل

از دور چرخ وگردش ایام روشن است کافاق را ثبات و جهان را مدار نیست

این دهر کجمدار که بآزادگان دائما در سر ستیز و قلوب آرزومندان ودیدهٔ مستمندان همیشه از وی پریش و خونریز است ، در چمن حیات گل شادابی نمیبیند که نچیند و بآمال قلبیهٔ نفوس ذکیه وخاطر خردمندان بشریه ستمی نیست که نکند ! !

جناب مرحوم سردار عزیز الله خان متخلص به « قتیل »

هر جا ذکاوت و هوشی یا زمزمهٔ خرد وجوشیست ، بجائیکه احساس لطیف وعواطف نفیسی حکمفرمائی داشته و نوری از افکار سلیم وقرایح بلند تلالؤ مینماید ، بهر نقطهٔ که عشق وجذبات لائق وسرشاری نمودار است . بالاخره در سر زمینیکه خوبی ها و برجسته گی ها وآنچیز هائیکه مغایر رژیم محقر و نظر تنگ گردون دون ومخالف انداز بوقلمون اوست ، درهمانجا حوادث میشومه عرض هستی کرده و دست ستم بی مهر از آستین بیمروتی بدرآمده سنگ یأس ونا امیدی بشیشهٔ آمال و امید واری ها پرتاب مینماید .

حادثه مرگ شاعر ناکام و ادیب خوش قریحهٔ شیرین کلام سردار عزیزالله خان مغفور (متخلص بقتیل) هم از همین قبیل حوادث ناگوار غیر انتظاریست .

این شهزادهٔ آزاده جوانی بود متصف بفضائل اخلاق ، معروف بخصائل نیکو و پسندیده ودرهمه مدت حیات کسی را نیازردی و جز اهل فضل و ادب بکسی سر و کاری نداشتی . تواضع ، حلم ، جبههٔ کشاده ، چهرهٔ متبسم ، ملایمت کلام ، قلب صفا ، بیغرضی ، احساس نیکو ، اوصاف برجسته ، احترام با اهل علم ، و فضلا از خصائص ممتازه وسلوك خاصهٔ اوبود .

مشربی داشت متخلق باخلاق نیکو مؤدب . سلیقهٔ حیات را بقدر « مودرن ترین » مردمان عصری می‌پسندید ولی درعین حال از تکلف واسراف می‌پرهیزید .

درتمام دورهٔ زندگی چه‌بعهد بااقتدار عم وپدر معظمش نائب السلطنهٔ مرحوم چه‌در زمانه های بعد هیچگاه اظهار قدرت وجلالی ننمودی وسوای صیددلها وخورسندی خاطر ها با مری که ازان گرد کدورتی برخیزد هرگز مرتکب نشدی .

شاعر فقید وسردارزادهٔ نجیب عزیزالله خان ناکام عشق مفرطی‌بعالم شعروادب وقریحهٔ نفیسی درفن ادبیات و اشعار داشت ، اوقات عزیزش غالباً بمطالعهٔ آثار ادبا وگاهی بسرودن اشعار آبداری مصروف می‌بود ولی بی هرگونه تعصبی درانچه میسرو دومی پسندید حکمیت وقضاوت دیگران را بخود ترجیح داده رمنقادا نه بآن قناعت مینمود . هیچگاهی مناظره ومجادلهٔ نکردی‌مگر بوضع فروتنی وانصاف .

قریحهٔ بلند وذوق نفیسش بیشتر ازهر کسی در فهمیدن نزاکت ومعانی اشعار بلند ودلپذیر مستعد ودرانتخاب ابیات بکرولطیف نسبت بهمه ذوق وسلیقهٔ مخصوصی داشت .

بشعرای معاصر وطن وی را احترام زیادی بودحتی هنگام داشتن سفارت کبرای افغانستان درطهران بعهد شهریار شهید ادب پرور اعلیحضرت نادرشاه غازی دیوان ندیم شاعر فقید کابل را بتصارف شخص خودش بطبع رسانیده بود .

بااینکه این سردار نجیب دراقتدار دورزندگانی پدروموقع وکار داریهای خودش متیوانست ازمالیهٔ دنیا بهرهٔ وافی داشته وروزگار مسعودی مثل شهزادگان وخوانین‌بزرگ مشرقی بعیش وسروری گذراند ولی این مرد فاضل درمدت حیات یعنی درمرور (۴۲) سال عمر جز صحبت فضلا وکسب ادب وضمناً اندوختن یکمقدار کتب نفیس مخصوصاً آثار خوشخط قلمی نویسندگان ماهر مال ومتاعی از خود باقی نگذاشت وجز توشهٔ نفیس فضل وادب بچیزی اعتبار نداد . صحبت اهل علم ومصاحبت ادبا وارباب هنر را بررغم دیگر پرنس زادگان مشرق بخوش گذرانی وعطالت ترجیح داده وبنای این حیات مستعار را برشالودهٔ اخلاق وکشاده روئی وبیغرضی ریخته آنچه عقل می‌پسندید وخرد اجازه میداد گامی ازان دایره بیرون ننهاد .

هرچند این فاضل ناکام شاعری بود آزاده وپایهٔ شعرش براساس شعرای متاخر هند تکیه داشته وازان اسلوب نفیس وپاکیزه گاهی انحراف نورزیدی وجز برسبیل تکلف اشعاری بغیرآن نسرودی مگرابیات چندی برروش ملی وسرودهای وطنی باوصف آن ابداً مقابل ادبای وطنی لافی از قریحه وداشتن اقتدار شعر وشاعری نزدی وداخل مسابقهٔ ادبی نگردیدی .

آخرین باری بود که این شاعر شیرین وطن بر حسب خواهش انجمن ما داخل مسابقه قصیدهٔ فتح کابل شده و حائز نمره و نشان و انعام درجهٔ دوم گردیده بود.

آخراً این شاعر شیوا بیان وطن متولد بروز پنجشنبه ۷ ذیقعده ۱۳۱۰ هجری قمری و بعمر ۴۲ سالگی بروز شنبه ۲۳ ذیقعده سنهٔ جاری (۱۳۵۲) قمری بمرض (سل) پدرود حیات گفته با تجلیلات و احترامات مخصوصی از طرف حکومت معظم متبوع بمشایعت جمعی از معززین و دوستداران علم و ادب در باغچهٔ (سنبل) معروف بآخنجی در جوار مقبره پدر مرحومش دفین خاك گردید. (انالله و انا الیه راجعون).

آزاده در طریقهٔ فردوس جاگزید زین دامگاه حادثهٔ پرزبیم رفت
دانست عهد گلشن و گل را ثبات نیست دلسرد زین حدیقه برنگ نسیم رفت

بالاخره مرد ادیبیکه قلبش مملو از عواطف و آمال نفیسی بود.

این ضیاع برای عالم ادبیات وطن خیلی سنگین و جبران ناپذیر است، چه عهود و اعصاری باید تا در ملکی ادیب و نویسنده و رجل مهمی بوجود آید! افسوس این است عاقبت رفتار گردون دون و نتیجهٔ مرد مهری این چرخ واژون.

مرگ این مرد دار فاضل بهمه گان حزن و ملالی بخشید ولی آنهائیکه بادب بیشتر علاقهٔ دارند - الم این سانحه را گرانتر از دیگران احساس کرده و زیاده تر برقت و افسوس اندرند. پس شك نیست که هیئت انجمن ادبی ما درین مصیبت حصهٔ سترگی دارد. ولی بحکم (کل نفس ذائقة الموت) جز صبر و شکیبائی چارهٔ که نیست شکوه نداریم، پس این ضیاع المناك را بحسرت و افسوس تلقی کرده بخانوادهٔ نجیب و باز ماندگان عزیز شان و سایر دوستداران علم و ادب عرض تسلیت و شکیبائی مینمائیم.

در آخر باقلب مملو از رقت از شهریار جوان ادب پرور وارگان شریف و لایق حکومت محبوب خود با کمال امتنان تشکر بس عمیقی نموده و میگوئیم آنچه احترامات و تجلیلاتیکه در خور شرافت است و شما باجنازهٔ این شاعر فقید وطن خود نموده اید. خدای قادر توانا پاداش نیکو و اجر جیلی در دارین نصیب تان بفرماید. این رویهٔ خوب شرافت کارانه و باین اندازه قدر شناسی از یك ادیب فاضل وطن مراتب شرافت و نیکوکاری یك حکومتی را نشانداده و در دنیا خوبترین نمونهٔ وطن دوستی و نوع پرستی میباشد و میتوان هر ذیحسی بآتیهٔ درخشندهٔ وطن و بخوشبختی ابنای سزاوار آن مطمئن شود.

ضمناً مرثیهٔ که شاعر فاضل جناب قاری عبدالله خان نمونهٔ احساسات رقیق مارا در فقدان این شاعر جوان تمثیل کرده سواد آنرا قرار آتی بنظر مطالع محترم میرسانیم.

انجمن ادبی

مرثیه

از طبع جناب قاری عبدالله خان

گهی خونابه آید که سرشك از دیدهٔ پرنم
که در چشمم نماید دور گیتی حلقهٔ ماتم

شگفتن در مزاج غنچه های این گلستان کو
جهان گر زیرو رو سازی نیابی یکدل خرم

غلط باشد بغیر از نام از عنقا نشان جستن
چرا بیهوده جوید کس درینجا خاطر بیغم

اگر با رشتهٔ طول امل صدره بهم تابی
ز بس نازك بود تار نفس خواهد کسست از هم

کجافرحت دل از سیر چمن یابد که در هرسو
گل تابوت و نخل ماتمی سر میزند با هم

اگر ماتم سرا درچشمش این گلشن نمی آید
چرا بی گریه نبود چشم اشك آلودهٔ شبنم

اگر بزم عزای رفتگان عالم نمیباشد
چرا در بر نمود این چرخ نیلی جامهٔ ماتم

نشد یکدم که از کشتار مردم دست برداری
اجل ! ای خانه ویران رحم کن بردودهٔ آدم

علاج درد و داغ مرگ از مرگ دگر سازی
عجب بر زخم ناسور جگر ها می نهی مرهم

گرفتن جان مردم را نباشد کار زیبائی
مسیحائی نیاموزی چرا از عیسی مریم (ع)

دل آزردهٔ آشفته حالان زلف جانان نیست
خدارا چنداز داغ عزیزان سازیش درهم

چه شد گر خون مردم را برنگ آب میریزد
دل این چرخ دولابی نشد خالی ز ریزش هم

عزیزی از صف معنی طراز ان رخت بربسته است
مبادا بزم رنگین سخن بی او خورد بر هم

چه پیش آمد که جادر بزم خاموشان گرفت اکنون
عزیزی گر زبانش بیت رنگین سر زدی هردم

سخن را بود نازشها بران طبع سخن پرور
کنون وامانده چون اطفال او بی یاور و همدم

بمعنی بسکه مائل بود طبع نکته پردازش
ز مضمون بستن آخر چشم خود بربست ازعالم

مضاعف درد و داغ سینهٔ احباب گردیداست
بزیر خاك تا شد پیکر زیبای او مدغم

وفات و مولدش درماه ذیقعد اتفاق افتاد
چل و دو بوده سال عمر آن شهزادهٔ افخم

قلم تاریخ فوت نا بهنگامش بدیهی گفت
هزار و سه صد و پنجاه دو از هجرت خاتم

قطعهٔ تاریخ فوت مرحوم سردار عزیزالله خان قتیل

از طبع جناب عبدالحق خان بیتاب شاعر معاصر

چیست دنیا بچشم اهل نظر
مصدر رنج و منشاء تذلیل

پهلوی خویش میخورد چو هلال
هر که شد مهمان چرخ بخیل

دمبدم پرده را بدل سازد
دهر ماند بصحنه تمثیل

هر نفس می برد عزیزی را
مرگ یارب مدام باد ذلیل

این زمان سرور ستوده خصال
کرد زین دار بی ثبات رحیل

ماتمی ساخت دوستداران را
داد یك محفل عزا تشکیل

بود نازك خیال و دانشمند
عاقل و فاضل و لبیب و نبیل

روحش آسوده باد در جنت
هم باهلش نصیب صبر جمیل

خامه را دوش با فغان گفتم
که رقم سال فوت کن تعجیل

عدد « امن » ازو کشیده و گفت
شد ز دست اجل عزیز قتیل

مستغنی

مرحوم جناب ملا عبد العلی خان « مستغنی »

واحسرتا که سرور اهل سخن نماند
مستغنی آن ادیب شهیر وطن نماند
گردید شمع محفل علم وادب خموش
نور و فروغ ورونق این انجمن نماند

انجمن ادبی ما متأسفانه درین سال خیلی داغها دیده وحزن والمی کشیده است، حادثات ناخوب متوالی امساله بقدری طاقت فرسا بود که ما میدانیم واین قلوب مجروح وارواح خستهٔ ستمدیدهٔ ما !!

سانحهٔ بزرگ و واقعهٔ روح گداز شهادت تاجدار ادب پرور فقید (اعلیحضرت محمدنادرشاه غازی) که فی‌الواقع ذات همایونش رئیس بزرگ، مربی و مؤسس یگانهٔ انجمن ما بود، ازآنگونه مصیبت ها و درد های تسکین ناپذیری برای‌ما شمرده میشود که درتمام مدت حیات مرارت وحزنش کفایت میکندچه ما درسالیان درازی ازخدای متعال تمنا میکردیم که عصر سلطان بزرگ غزنی بر گردد و مملکت ما دوباره دارای شهریاری شود که شمشیر وادب را تواماً درینخاك فروغ ورونقی بخشد. یا بقول‌جناب شرافت مآب حضرت نورالمشایخ (سالها اولوالامری می خواستیم که حقیقتاً شایسته این مقام بوده و بدست او بیعت کنیم) تا اینکه باین آرزوی خود نایل گردیده ولی ازواژونی بخت عصر منورش خیلی مستعجل وبرای ماجز خواب خوشی‌بیش نبود یعنی این شهریار فقیدیکه به تمام آمال شرعی وحوائج مادی ومعنوی ما موزون بود خلاف انتظار جام شهادت را نوشیده وما را سوگوار گردانید.

فقدان این شهریار بزرگ وپرورش دهندهٔ فضل وادب برای ما از خسارات جبران ناپذیری بشمار میرود. ولی ازآنجا که فلك کینه خواه زخمی نمی بیند تا بآن نمکی نپاشد بنا بران دانمهای تازه ایجاد کرده وبیشتر بالم روحی ما افزود.

ازحادثهٔ مرگ شاعر ناکام سردار عزیز الله خان که هنوزدور وزی ازان نگذشته بود متأسفانه ستارهٔ درخشندهٔ دیگری مثل فاضل شهیر وادیب بزرگ جناب ملا عبد العلیخان «مستغنی» عضو محترم انجمن ما از افق ادبیات مملکت افول مینماید.

جناب مستغنی یا این فاضلی بزرگ ازطائفه شجیع وردك وزبان قومی شان «پشتو» است که محاوره و اعتیاد جناب شان همیشه بزبان مادری بود ولی با آنهم درزبان فارسی وافغانی ادیبی گردید کامل و سخنور خیلی فاضل که درسلاست گفتار وعذوبت بیان روزگار نظیرش درخاك مافعلاً کمتر دارد.

اقتدارجناب مستغنی فقید درسرودن اشعار وقصاید آبدار باندازهٔ بود که یك محرر زبردست درنوشتن مقالات نثر اقتدار نشان میدهد. گاهی که بامادرسرصحبت بوده وبسوالات مختلفهٔ هر کدام جواب های معقولی وموزونی میداد درعین حال بنظم ابیات پرداخته ودرظرف دقائقی چند میدیدیم قصیدهٔ غرا وطویلی انشاء نموده است گویا قدرت سخن وری را جناب مستغنی ازهمه گان بیشتر داشته وعدهٔ اشعار وابیاتیکه ازوی بیادگار مانده هرگاه ما توفیق یافته وآن را تدوین کنیم غالباً ازقطع وحجم سالنامهٔ کابل ضخیمتر بوجود خواهد آمد.

درآواخر قرن (۱۳) هجری که بواسطهٔ حادثات دهروخانه جنگی ها ما متاسفانه فاقد هرگونه قرایح بلند وشعر وادب گردیده ودرتمام قلمروخاك ما جز برقش سنان ونعرهٔ دلاوران آهنگ نفیسی ازشعروا ثری ازادبیات شنیده و دیده نمیشد تنها چندنفر شعرای محدودی مثل مرحوم میرالفت کابلی میرهوتك خان افغان و میرزاعبدالواسع خان فقید وغیره بودند که بحیثیت استادان کاملی عرض حیات نموده واشعار استادانه میسرودند ولی بعد رحلت این اساتیذ سخن، مملکت

مابکلی فاقد سخنوران بزرگ شده نزدیك بود چراغ ادبیات در وطن خاموش گردد فقط در عین این افلاس قریحهٔ بلند واستعداد بزرگی مثل شاعر شهیر جناب قاری عبدالله خان وجناب مستغنی مرحوم در محیط کابل بود که قدم بمیدان ادبیات گذاشته وسخن را روان تازه بخشیدند. آغاز دوره شاعری مستغنی مرحوم در حدود دسنه (۱۳۱۵) بود گاهی طبع سرشارش از سرودن اشعار در فارسی وپشتو عاجز نگشته وهمیشه ذوق وشغفی درین فن نشان میدادند. دورهٔ تعلیمات مقدماتی ومتوسط این شاعر فاضل نزد پدر مرحوم شان جناب ملا رمضان صاحب که از علمای متبحر وطن وسمت معلمی ومربی گری امیر حبیب الله خان شهید وسردار نصر الله خان مرحوم را داشت باکمال رسید وسپس علوم عالیه وادبیات بلند تری را بمساعی ومجهودات شخصی بنزد علمای مختلفی تحصیل کرد.

بالاخره مقام علمی وادبی مستغنی مرحوم درفارسی وعربی مخصوصاً ادبیات فارسی مدارج عالیتری راطی کرده و ازاساتیذ بزرگ ادب بشمار آمد.

هر چند بواسطهٔ این فضل غالباً ازطرف حکومات سابق برای تصحیح وترتیب عبارات درمطبوعات وطن اشغال میشد ولی فقط در عهد سلطنت شهریار شهید بود که مستغنی مرحوم عضویت مرکز اصلی خود یعنی انجمن ادبی را تازمان رحلت خود دارا گردید ولی باآنهمه مشغولیت های گذشته اشعار وقصاید رباعیات، قطعات مثنوی وغیره اقسام منظومات سروده وآنهارا تحریر وترتیب داشته است که شاید قسمت کمتری ازان بمطبوعات وطنی بطبع رسیده باشد.

آخراً این شاعر بزرگ وفاضل نامی وطن (متولد در ۱۲۹۳ ه) دراثر عارضهٔ (تاب خوردن) روده بعد آپریشن که چند روزی در شفاخانه بستری بود داعی اجل را لبیك، گفته بتاریخ ۲۱ جوت بعمر (۶۰) سالگی رخت بعالم جاودانی بربست انا لله وانا الیه راجعون.

مراسم تشیع جنازهٔ مرحوم خیلی با حترامات اجراشده مخصوصاً از حضور مبارك تاجدار ادب پرور افغانستان اعلیحضرت همایونی پول مکفی جهة مصارف اعطا و جناب سریاور صاحب حربی حضور ملوکانه برای مراسم تشیع جنازه و اظهار تسلیت ببازماندگان آن فقید تعیین فرموده شده محترماً جنازهٔ شان در جوار حضرت (تمیم) انصاری رضی الله عنه دفن گردید هیئت انجمن ما ازفقدان این وجود گرامی و همکار فاضل خود خیلی تاثر داشته برای آمرحوم طلب آمرزش ازبارگاه الهی کرده ببازماندگان شان عرض تسلیت مینماید.

وبرای معرفی مقام ادب و بلندی قریحه و ذوق نفیس این شاعر فقید وطن قصیدهٔ که درزمان حیات شان شاعر هم کار ومعاصر شان جناب قاری عبدالله خان سروده بودند درینجا بنظر قائین رسانیده آخراً مراثی راکه جناب قاری صاحب وآقای فاضل سرورخان «صبا» ازروی قدردانی انشاد نموده‌اند طبع می نمائیم.

(انجمن ادبی)

☆ ☆ ☆

ازطبع جناب قاری عبدالله خان

مسلم گشته اقلیم معانی بر سخندانی　　سخن رامی سزد برخود کند گر شوکت و شانی
بود طبع روان تخت سلیمان سخن اورا　　پریزادان معنی برسروی بال افشانی
زقاآنی در اقلیم فصاحت باج میگیرد　　چوخاقانی بملك نظم پیدا گشت خاقانی
غزال شوخ رعنای غزل را صیدمی سازد　　کمندی دارد از فکر رسا صیدی طهرانی
غنی صاحب استغنای ملك نظم مستغنی　　کز استغنای او طرز سخن راهست سامانی
چوگردد نغمهٔ آهنگ غزل از خامهٔ مشکین　　صریر خامه اش باشد صریر مرغ خوشخوانی
کلامش در زمین نظم بیت الکعبه معنی　　معانی چون ملائك میکند طوفش بهرانی
نشد از مطلع خورشید فرق مطلع بیتش　　که شد معنی روشن اندر او مهر درخشانی
سخن راتازه روحی فیض از طبع روان بخشد　　روان در بحر شعرش گشته گویا آب حیوانی
جبین دلکشای شاهدی را یادگار آید　　سخن را در صفائی اینچنین بایست عنوانی
بخاطر آید از فرد بلندش بیت ابروئی　　دهد یادم سواد نثرش از زلف پریشانی
اشارات عبارت غمزهٔ چشم سخنگوئی　　لطافت های معنی صورت لطف نمایانی
نقاط انتخاب فردهایش خال ابروئی　　صفای مطلع زیبای او رخسار تابانی

حلاوت خیزی مقطع سکوت لعل شیرینی
روانیهای مصرع جلوه سرو خرامانی

بخوبان درس خواهد داد تمکین خموشی را
شکوه سکته اش را گر بود این شوکت و شانی

نه تنها قطعهٔ او گلز مین لفظ رنگین شد
قصائد هم بود از تازه مضمونی گلستانی

فصاحت گر ز بحر قطعهٔ او موج خیز آید
بلاغت هم ز بحر مثنوی کرده است طوفانی

گر انسان را عناصر مایهٔ اصل وجود آمد
شد او شخص سخن را از رباعی چار ارکانی

بدلچسپی مسبع هفت اندام بت شوخی
بر نگینی مخمس پنجه خونریز فتانی

جنونم میفزاید از بهاریات رنگینش
کنون ایعقل معذورم من وطرف بیابانی

بیاض نظم او را در صفائی کی طرف گردد
بیاض گردن خوبان بسلك در غلطانی

سواد شعر او چشم خرد را کحل بینش شد
از ان هر مد او را میشمارم مد احسانی

مزد چون بیت ابرو ثبت رخسار تبان گردد
ز ابیات بلند خود کند گر جمع دیوانی

بمستغنی جادو شیوه مستغنی است کابل هم
اگر آمل به طالب نازد و ساوه بسلمانی

باستغنای مستغنی ندارد محتشم حشمت
نخیزد جز صدای کاسهٔ کاشی ز کاشانی

کنون افغانیان را کی بود در گلشن معنی
چو مستغنی نوا سنجی چو قاری سحر دستانی

❀ ❀ ❀

مرثیه مستغنی مرحوم

ازطبع شاعرشیوا بیان جناب قاری عبدالله خان

تا کجا در غم احباب جگر خون گردد
هر دمی مرثیه خوان خاطر محزون گردد

دیده از گریهٔ بسیار چو جیحون گردد
شکوه برد از دل از گردش گردون گردد

بس کن ایمرگ زدست تو دلم آب شده است
جگر پاره کباب از غم احباب شده است

از سپندم چقدر دود کشد مجمر داغ
یا بسوزد جگرم اینقدر از اخگر داغ

بر دل پارهٔ من داغ فتد بر سر داغ
هر نفس حادثهٔ حلقه زند بر در داغ

چند آرد غم احباب قیامت به سرم
خبر مرگ عزیزان شنوم جامه درم

اینقدرها که حوادث پی هم کرده نزول
تا کجا بار مصیبت کشد این طبع ملول

مهر ماهی بنمود از افق شعر افول
می مزد گر سخن افتد دگر از اوج قبول

آنعزیز شعرا بست چو اسباب رحیل
رفت مستغنی ما نیز بدنبال قتیل

سوختم سوختم از شعلهٔ جوالهٔ دل تازه شد وای کنون درد کهن سالهٔ دل
تا کجا چرخ نهد داغ بیر کالهٔ دل که گدازد جگر سنگ چنین ناله دل
غم مستغنی و این پارهٔ دل حیرانی است
می سزد گر بغمش زورق ما طوفانی است

که جگر خون کند از ماتم سردار رشید که برد از سر ما سایهٔ آنشاه شهید
که هدر می شمرد مرگ قتیل نومید که کند شاعر فرزانهٔ ما را ناپید
بارها چرخ ستم پیشه بما رنگ زده است
نیست امروز که بر شیشهٔ ما سنگ زده است

تا ز بزم سخن آنشاعر استاد برفت دل آشفتهٔ ما را سخن از یاد برفت
ما چنین غمزده در ماتم و او شاد برفت بهر او حکم قضا نامه فرستاد برفت
رفت جائی که دگر باز نیاید بر ما
مگر از گریه گهی بگذرد آب از سر ما

تا شد از انجمن ما بدر استاد سخن کس نبینم که چو او باز کند یاد سخن
یا چو مستغنی استاد دهد داد سخن رسد از فکر هنر پیشه بفریاد سخن
تا گذارش بسر خلد برین افتاده است
سخن از کرسی فکرش بزمین افتاده است

آنکه از معنی سنجیده و الفاظ نجیب داشتی سبك خوش آینده و اسلوب غریب
یکنفس بی سخن خوب نمی یافت شکیب بود درطرز سخن سازیش اطوار عجیب
طبع جان پرورا و چون سخن احیا میکرد
بی سخن هر نفسی کار مسیحا میکرد

رفت مستغنی و دربحر سخن آب نماند جز گره دردل سرگشته چو گرداب نماند
ذوق سرشار غزل درشب مهتاب نماند انبساطی بدل شائق و بیتاب نماند
رفت ازینمحفل وطومار قصائد پیچید
کیست جز او که کند جمع گهرهای فرید

رفت واز طبع سخن سنج خود آثار گذاشت یادگاری برما دفتر اشعار گذاشت
حقهٔ چون صدف از گوهر شهوار گذاشت نام خود زندهٔ جاوید درادوار گذاشت
چون بود از سخن خوش گهر گوش جهان
کی شود نام سخن سنج فراموش جهان

داشت از طبع روان در کف خود خامه نظم — که بر افزود چنین رونق هنگامهٔ نظم
خوش نمودی ببر قدرت او جامهٔ نظم — چون بنامش نشود ختم کنون نامهٔ نظم

مبد مید ازدم خود در تن الفاظ چو جان
ترسم از رفتن او سکته شود بیت روان

درغم ماتم او نامه سیه پوش شده است — خامه از گریهٔ بسیار خود از هوش شده است
تلخ کام از خبر مردن او کوش شده است — تا نگوئی غم او خواب فراموش شده است

او اگر رفت وبهمسایگی بیدل ساخت
غم او در دل ماتم زدگان منزل ساخت

کیست در گوشهٔ تاریك لحد غمخوارش — بجز از فضل خداوند که گردد یارش
بخشد از رحمت بی‌علت خود دادارش — وز نعیم ابدی مژده دهد دیدارش

پر کشد طاهر روحش بگلستان بهشت
لانه سازد بسر کنگر ایوان بهشت

قطعهٔ تاریخ فوت مستغنی مرحوم

چو مستغنی قتیل بذله گورا — بکوج ناگهانی همرهی کرد
(۱)
قام تاریخ فوتش را رقم زد — که «مستغنی» «عجب قالب» تهی کرد
۲۸۰ ۱۵۶۰

(۱) هر گاه عدد [عجب قالب] که دوصد وهشت می‌شود ازعدد (مستغنی) که یکهزار و پنجصدوشصت است تهی یعنی کم گردد باقی هزار و دو صد و پنجاه ودو می‌ماند که عبارت است از سال فوت آن مرحوم غفرالله

مرثیه

از طبع آقای سرورخان صبا

سعادت دو جهان است محوشان سخن — عروج هردو سرا گشته مدح خوان سخن
فلك نهاده سر خود به آستان سخن — زمین گرفته به خود رونق از توان سخن
عروج معنی ومادیست از سخن پیدا
سخن سرا مگر آمد زعالم بالا

بهر چه می نگرم ای سخن همان از تست — بنای منظرهٔ کاخ کن فکان از تست
ملك بعالم تقدیس کامران از تست — توان جسم بشر قوت روان از تست
توای سخن شرف وعزت وعلا هستی
بهر چه هست درآفاق آشنا هستی

چه لازم است که از گل به گلستان گویم — ز وصف نکهت ریحان ببوستان گویم
کمال نور بخورشید آسمان گویم — از آنچه است عیان باسخن ازان گویم
بلندی سخن از صاحب سخن باشد
ز شمع رونق فانوس انجمن باشد

ز آسمان سخن مهر وماه تابان رفت — سزد که سیل سرشك از دوچشم گریان رفت
ز گلستان ادب بلبلان خوشخوان رفت — سخنوران سخن پرور سخندان رفت
هزار حیف ز مرگ « قتیل » و «مستغنی»
نمود ترك سخن بی عدیل « مستغنی »

بماتم دو سخنور قلم بود گریان — پریده رنگ رخ صفحه همچو ما تمیان
عروض قافیه پرواز شد بآه و فغان — بحور شعر چو پرکار گشت سرگردان
سروده نوحهٔ مرگ «قتیل» را «قاری»
« صبا » تو مرثیه می خوان بنام «مستغنی»

برفت بلبل دستان سرای ما افسوس — یگانه شاعر شیرین نوای ما افسوس
جدا شد از بر ما همنوای ما افسوس — برخ نقاب کشید آشنای ما افسوس

سخنوری که سخن را چوجسم و جان بوده
چرا جدا ز سخن زیر خاك آسوده

شد از بیان نکو نامدار مستغنی بنظم داشت عجب اقتدار مستغنی
خلیق و شاعر سنجیده کار مستغنی چو لاله رفت دل داغدار مستغنی

ز هجر شاه شهید وطن همی نالید
بوصف شاه رشید وطن همی بالید

به حب مملکت خویش نظم ها گفته بداند اهل هنر آنکه اوچه درسفته
کسیکه بارو برباغ شعر را رفته کنون چو بلبل خاموش درلحد خفته

بهشت از ره لطف خدا نصیبش باد
بصبر چارهٔ بیتابی حبیبش باد

اگر چه رفته بود پیش دیده آثارش جدا نمیشود ازگوش صوت و گفتارش
قبول شاه وگدا بود طرز رفتارش زهی روانی طبع بلند و اشعارش

نمرده زنده بود فاضل سخنور ما
که هست شعر ترش یادگار دفتر ما

بزندگی بجهان عز و احترام بدید با حترام بتن جامهٔ کفن پوشید
ز لطف و مرحمت شاه هوشمند رشید بوصف قابل گفتار تا لحد برسید

شهٔ جوان بعزایش توجهی فرمود
غبار غم ز رخ اهل بیت او بزدود

شها همیشه بود تاج و تخت و دولت تو وطن رسد به سعادت بیمن همت تو
چو هست بر سخن و اهل او محبت تو « صبا » بصدق نماید دعای حضرت تو

که تا نشان سخن اندرین جهان باشد
بهار شان تو با کام دوستان باشد

از طبع جناب فاضل مولانا فضل ربی صاحب
که عیناً بدون تصرف لفظی و ادبی گرفته شده

مرثیه د شاعر بینظیر صوفی صافی مستغنی صاحب پشتون

عضو ده انجمن ادبی کابل .

گلان د باغ دژبی جاری چه بلبل لارشه — عجب فغان کری معشوقی عاشق دکله لارشه
کوی بلبل گوره عاشق په رنك د گل باندی — گل هم عاشق په ترنم د بلبل خپل لارشه
عجب دی عشق عجیبه دا معاشقه(۱) گوره ده — ارمان دباغ کش یو عاشق له موژه تل لارشه
د پشتو ژبه دی جرا کوی اوس په دوار وستر گو — هغه شاعر لاثانی چه له کابل لارشه
ده خوا کثر په فارسی ژبه کش وینا کوله — ولی آخر کش په پشتو پسی جرل لارشه
ده وی سحبان دخپلی ژبی په دنیا کش و مه — که می وی شعر په پشتو کش له اول لارشه
سه حاجت نه وه شاعر انو د پشتو ته دله — مستغنی بس وه بی استغناته کوره بل لارشه
که شی پیدا نور شاعران داسی صوفیان به نوی — په ذکر الله باندی آخر دی په اجل لارشه
افسوس په دا کرم چه آخر کش دی مجروح که جراح — داپریشن له لاسه دی دیر مضمحل لارشه
دمغفرت کوی دعا دده په حق کش رونو — فضل درب کری چه جنته په خندل لارشه

---

(۱) په یو بل مینه کول .

LIBRARY OF CONGRESS
AUG 20 1934